

* دیدگاه *

در ضرورت تلاش رادیکال برای آزادی رفقا

بابک پاشا جاوید



بقیه در صفحه 17

پیرامون اختلافات گرایش های چپ و سوسیالیست

در میان فعالین دانشجویی



از میزگرد برگزار شده توسط رادیو-تلویزیون برابری و با شرکت خانم پریسا نصر آبادی و آقای کیوان امیری از ایران و آقای تقی روزبه از اروپا.

بقیه در صفحه 2

دست بدست شدن فیلم تجاوز به زنی نگون بخت!

واقعیت این است که حوادثی از این دست نه حادثه که اتفاقاً منعکس کننده مناسبات حاکم بر زنان و مردان جامعه است. گرچه در مورد استثناء بودن این حوادث باید شک کرد. معمولاً حوادثی که بطرز رادیکالی پرده از سطح روابط حاکم بر زن و مرد در یک جامعه بر می کشند، عموماً کمتر مورد توجه قرار می گیرند.

بقیه در صفحه 9

الاغ سواری قربانیان، خنده مستانه ستمگران



برای اسرائیل حماس، بهانه، و عباس، وسیله، به شمار می آید. عکس ها، تخریب خانه های فلسطینی ها در اورشلیم شرقی همزمان با برگزاری کنفرانس آتاپولیس را نشان میدهد. بقیه در صفحه 18

اقدام متحد

کارزار پشتیبانی از دانشجویان چپ و آزادی خواه سراسر ایران (به دفاع از دانشجویان چپ و آزادی خواه برخیزیم!)

جنبش دانشجویی ایران رسالت تاریخی خود را در پشتیبانی مبارزه علیه دیکتاتوری و اختناق باز می باید. تاکید جریان چپ جنبش دانشجویی، در پیوند با مبارزه طبقه کارگر و جنبش رهایی زن و سایر جنبش های پیشرو در جامعه، با برافراشتن پرچم مطالبات رادیکال، ندای آزادی و برابری و فریاد «نه به جنگ، دانشگاه پادگان نیست»، رادیکالیزه شدن این جنبش، بشارت رسالتی است که نظام سرمایه داری اسلامی ایران را به وحشت انداخته است.

بقیه در صفحه 8

کارزار آزادی دانشجویان دربند

بقیه در صفحه 7

روشنگری

بقیه مقاله : آقای نگهدار ، اشتباه میکنید،

شما هیچ نیاموخته اید!

باید بگویم که این اعتراف نگهدار که از جریان های چپ چیزی نیاموخته ، واقعاً مایه خوشحالی است. فکرش را بکنید: اگر آدم با اعتباری مانند نگهدار ادعا می کرد که از فلان جریان چپ چیزی آموخته است ، فعالان آن جریان چه خاکی می توانستند به سرشان بریزند.

بقیه در صفحه 11

(بخش دوم) قسمت دوم

پیرامون اختلافات گرایش های چپ و سوسیالیست

در میان فعالین دانشجویی

پیرامون اختلافات گرایش های چپ و سوسیالیست

در میان فعالین دانشجویی

آنچه در زیر می خوانید بر گرفته از میزگردی است برگزار شده توسط رادیو - تلویزیون برابری و با شرکت خاتم پریسا نصر آبادی و آقای کیوان امیری از ایران و آقای تقی روزبه از اروپا که از روی نوار گفتگوی جداگانه ایشان پیاده شده است .

پرابری: باتشکر از دوستان شرکت کننده در این میزگرد - خاتم پریسا نصر آبادی ، آقای کیوان امیری و آقای تقی روزبه - که دعوت رادیو - تلویزیون برابری را پذیرفتند و در این میزگرد که بمناسبت 16 آذر برگزار می شود، شرکت کردند . نخست از خاتم پریسا نصر آبادی می خواهیم که از موقعیت و وضعیت جنبش دانشجویی در ایران و بخصوص نیروهای چپ و رادیکال یک ارزیابی داشته باشند .

این نیرو ها در محیط دانشگاه های ایران طی چند سال اخیر چه سیر تحولی را داشته اند و امروز چه نکاتی در سیر مبارزاتی این دوستان دانشجوی برجسته است ؟ ممنون می شویم که شما با این موضوع بحث را آغاز کنید .

پریسا نصر آبادی: من خدمت شما و همه ی شنوندهای عزیز سلام عرض می کنم و امیدوارم که بحث خوبی را داشته باشم و در خدمتتان هستم . بخش اول صحبت ام را با مقدمه کوتاهی در باره ی چگونگی بازگشت چپ به دانشگاهها شروع کنم : در سال 81 تحصیلی بود که چپ مجدداً به دانشگاهها بازگشت . در واقع ما با حضور یک سری نشریات سرخ در دانشگاههای تهران ، مجدداً گفتمان چپ را طرح شده در دانشگاه و علاقه مندی دانشجویان نسبت به آنرا دریافتیم . از میان اولین نشریات سرخ دانشجویان چپ در دانشگاه می توانم از نشریه " گون " نام ببرم که همزمان در دانشگاه تهران و پلی تکنیک انتشار پیدا می کرد . در واقع اولین نشریه ی سرخ دانشگاههای تهران بود که پرچم چپ را مجدداً در دانشگاهها بلند کرد و نشان داد که این گفتمان علیرغم دو دهه سرکوب شدیدی که صورت گرفته بود، بلحاظ اجتماعی مجدداً طرح می شود و ضرورت طرح خودش را نشان می دهد .

اولین نشریات چپ که بصورت پیاپی و بعد از " گون " و با سرعت بسیار و با فاصله ی کمی از همدیگر بتدریج انتشار پیدا کردند و بتدریج گستره وسیعی در عموم دانشگاههای تهران پیدا کردند، از همان ابتدا بنا را بر این گذاشتند .

که بر اساس اصول مارکسیسم و در واقع چپ ارتدکس کار خودشان را شروع کنند . یعنی سنگ بنای کارشان را بر این گذاشته بودند و ابداً قربانی با قرانت های لیبرالی که از چپ و گرایش های مارکسیستی در دستگاہهای آکادمیکی ارانه می شود و استفاده های سیاسی آنان ، نداشتند . اولین قطب بندی و پلورالیزاسیونی که در دانشگاهها شکل گرفت بر مبنای دو طیف بسیار وسیع چپ و لیبرال در دانشگاهها بود که در درون هر هرکدام از این طیف ها، محفل های گوناگونی زیست داشتند و به حیات خودشان ادامه می دادند . در واقع این پلورالیزاسیون چندان پلورالیزاسیون پالوده ای نبود و عملاً در این بین نیروهای واسط و می شود گفت نیروهای ساتر قرار داشتند که تعیین تکلیف سیاسی شان نسبت به آینده ی سیاسی - اجتماعی ایران و افق سیاسی - اجتماعی شان و نسبت شان باجریانات و نیروها و خطوط سیاسی- اجتماعی ای که حاضر بودند، چندان واضح و روشن نبود . اما هر قدر که از حیات مجموعه ی جریانات و گروه های چپ در دانشگاه می گذشت ، این ضرورت خودش را بتدریج نشان داد که باید مجموعه ی نیروهای حاضر یک سری تعیین تکلیف با خودشان و با مجموعه ی نیروها و جریانات حاضر در جامعه داشته باشند تا ما بتوانیم یک قطب بندی و پلورالیزاسیون اصلی را بر مبنای آنتاگونیسم طبقاتی شاهد باشیم .

بر این مینا نیروهای رفرمیست و وابسته به جریانات سوسیال دموکراتی که در جامعه بعنوان خطوط سیاسی حاضر بودند و ما به ازاء خودشان را در دانشگاهها داشتند، بتدریج خودشان را نشان دادند و ماهیت آنها شفاف و روشن شد . استفاده های سیاسی ای هم از آنها می شد و تبلیغاتی هم که پیرامون شان می شد ، همچنین مشخص شد و تمایزی که این جریانات با جریانات رادیکال در بین نیروهای دانشجویی داشتند، آشکار تر شد . حتی من می توانم قائل باین باشم که یک طیف بندی دانشگاهی هم بر مبنای این پلورالیزاسیونها صورت گرفت . و عملاً در مقابل جریانات رفرمیستی که در دانشگاههای دیگر و بطور خاص دانشگاه علامه بصورتی خیلی بارزتر از جاهای دیگر حضور داشتند ، پایستند .

عملاً محفل های گوناگونی که در جنبش دانشجویی و بدنه چپ آن حضور داشتند در شرایطی قرار گرفتند که کم کم به این نتیجه رسیدند که باید یک پلورالیزاسیون اصیل شکل بگیرد . یعنی این بدنه چپ جنبش دانشجویی صرفاً با توجه باینکه خودش را منتسب به چپ یا یک نوع سوسیالیستی که مشخصات آنرا چندان مشخص نمی کند، می داند، نمی تواند مبنای باشد بر اینکه که نیروهای چپ یا سوسیالیست بدانیم و این مبنای اتحاد عملی برای ما باشد . از این جهت نیروهای تحت عنوان چپ مدرن، چپ نو، چپ پسامدرن، پسا مارکسیسم و نو مارکسیسم که صرف نظر از گرایش های پاسیفیک شان ، ما می توانیم در بهترین حالت آنها را " لفت لیبرال " بدانیم و در واقع جناح چپ بورژوازی و لیبرالیسم ایرانی تلقی کنیم ، حضور یافتند . اینان نیروهای بودند که توسط افراد و اصلاح طلبانی نظیر آقایان قوچانی، جلالی پور، علوی تبار، تاجیک و غیره حضور داشتند و روی آنها سکوت می شد و زون می شد و سعی در پرورش و حقه آنها به جنبش دانشجویی داشتند . سعی داشتند قرانت شان این باشد که چپی که امروز در دانشگاههای ما وجود دارد، این چپ هست . این کبریت بی خطر، این چپی که به راحتی می تواند همزیستی مسالمت آمیز باجریانات " دموکرات " و لیبرال در داخل دانشگاهها داشته باشد . و دناماً گفتند که این چپ مقصد ماست و بر متفکرین این اندیشه ها و نحله های فکری آنان در آکادمی ها زون کردند و برایشان تبلیغات گسترده کردند و سمینار ها برگزار کردند . البته برای ما کاملاً روشن بود که این چپ رفرمیست ، این چپ سوسیال دموکرات پروژه ی شکست خورده ایست که ما در چندین مرحله طومار آنرا در هم پیچیدیم که می گفتند آینده ای برای رشدان جز در دامن بورژوازی و لیبرالیسم ایران متصور نیستیم . بنابراین پلورالیزاسیون اصیل که بر مبنای نیروهای رادیکال چپ شکل گرفت در یک طرف و در طرف دیگر نیرو های رفرمیست و سوسیال دموکرات منتسب به چپ و سایر نیروهای لیبرالی که علناً و بصورت بارز خودشان را جزو جنبش بورژوازی ایران می دانستند، صف بندی کردند . این صف بندی ایجاد شد و تا کنون هم ادامه دارد و هرگونه دعوا و مناقشه ای هم که تا این لحظه ادامه پیدا کرده ، کاملاً بر این مبناست . اگر احیاً انشعابی ، بر هم خوردن جبهه ای و اتحادی صورت گرفته تا این لحظه بر این مینا بوده چون ضرورت اش بر ما عیان و بارز شده است . از این جهت می توانیم بگویم که با توجه باینکه مساله محفل ایسم و سکتاریسم یک آفت جدی ایست که نه تنها بر جنبش کمونیستی که بر سایر جنبش های اجتماعی ما سایه افکنده، امّا به زعم من جدال هانی که بین محفل های مختلف در جنبش دانشجویی وجود دارد و این " کالیفیکس " ها و تصادم های مختلفی که وجود دارد ، چندان مساله حادی نیست آنطور که برخی شدت از آن ابراز نگرانی می کنند ، چرا که من معتقد هستم مساله اساسی در این برهه برای ما این است که این تعارضات و تصادمات را بتوانیم در راستای آن پلورالیزاسیون اصیل کاتالیزه کنیم . باین ترتیب ما می توانیم با یک جریان پالوده ی چپ مواجه باشیم که با توجه باینکه سطح جنبش ارتقاء پیدا کرده ، با توجه باینکه منافع طبقاتی و شکاف طبقاتی اساس تحلیل هایش شده است ، اساس بحث و موضع گیریهای سیاسی اش شده است و نگاهش به جنبش ها و صف بندیهای اجتماعی شده است ، و بنابراین حالا می تواند اتحاد عمل هانی صورت بگیرد که این چپ را از آن محفل ایسم روی گردان کند . یعنی بتدریج بجای اینکه بر مبنای یکسری مصالح و منافع گروهی و شخصی و سکتی خواهد عمل کند ، حالا روی آنها پا بگذارد و بر اساس آن چیزی که مصالح و منفعت جنبش بر مبنای مصالح کارگر و مبارزه طبقاتی که سنگ بنای مبارزات اجتماعی ما تلقی می شود، گام بردارد و اتحاد عمل را در آن راستا شکل بدهد . از این جهت محفل گرانیها و شاخه شاخه شدن ها، بهرحال یک عمری خواهد داشت و آن اتحاد اصیل بر مبنای آنتاگونیسم طبقاتی بزودی خودش را نشان خواهد داد و دیر یا زود شکل خواهد گرفت .

پرابری: آقای امیری، این تقسیم بندی را که خاتم نصر آبادی کردند، چقدر واقعی می دانید؟ آیا فکر نمی کنید که این تقسیم بندیها برای جنبش چپ دانشجویی که امروزه شکل گرفته، خیلی زود رس باشد؟ و هنوز جنبشی که نتوانسته در پایگاه اجتماعی خودش گسترش پیدا کند، چقدر اینگونه تقسیم بندیها و مرزبندی ها و بخصوص در بین طیف چپ با همدیگر، پایه ی اصولی و واقعی دارد؟ و بعد از آن بتوانیم صحبت کنیم که چه کارهایی را می شود کرد که بحث ها را بشکل سالم و درستی پیش برد؟ نظر شما در این مورد چیست ؟

کیوان امیری: من هم خدمت همه ی پیوندها و شنونده های شما سلام عرض می کنم و خیلی خوشحالم که توانستم در این بحث شرکت کنم . نخست مقدمه ای در مورد جایگاه جنبش دانشجویی بگویم: این جنبش برخلاف جنبش کارگری، جنبش زنان که بر اساس یک سری منافع ابژکتیو شکل می گیرند، بر مبنای مصلحت مشتری که بر اساس دانشجو بودن تعریف می شود، شکل می گیرد. بنابراین جنبش دانشجویی در

همان قدم اول بیک جنبش سیاسی تبدیل می شود که در کنار صف بندی طبقاتی و سیاسی که در جامعه وجود دارد، صف بندیهای سیاسی و طبقاتی خاصی هم در دانشگاه بوجود خواهد آمد. ممکن است در دانشگاه بین نیروهای سیاسی و طبقاتی با..... در خارج دانشگاه تفاوت داشته باشد. این در دانشگاه وجود دارد بدون اینکه پایه های سیاسی و طبقاتی در خارج دانشگاه داشته باشد.

بنابراین صف بندی نیروهای سیاسی در داخل دانشگاه یک صف بندی تصادفی یا محلی و محدود به جنبش دانشجویی یک دانشگاه خاص نیست. در واقع از روی صف بندیهای سیاسی جنبش دانشجویی ما می توانیم صف بندیهای سیاسی در سطح جامعه را تشخیص بدهیم. منتهی در هر شرایطی این صف بندیها یک سری از ویژگیهای مختص آن شرایط را باخودشان حمل می کنند. مثلاً در شرایط فعلی که پهلوی جنبش های اجتماعی در موقعیت اعتلاء قرار ندارند، مشخصاً سکتاریسم و همان چیزی که خاتم نصر آبادی بعنوان محفل ایسم از آن نام بردند، توی این جنبش های اجتماعی وجود دارد و ما نمی توانیم بگوئیم که اختلاف نظرها و مرزبندیها تماماً بر اساس مرزبندیهای طبقاتی و سیاسی هستند. چرا که بدلیل اینکه جنبش دانشجویی ما در حالت محفلی قرار دارد، بسیاری از این مرزبندیها در افق میان مدت کاملاً سیال می توانند باشند و می توانند تغییر کنند. منتهی مساله اساسی ای که وجود دارد پرداختن به صف بندیهای مشخصی است که فعلاً در سطح چپ دانشگاه وجود دارد. چپ دانشجویی حتماً به خاطر دارد که در گذشته نه چندان دور، یک صف بندی اساسی بین نیروهای رادیکال و انقلابی در برابر نیروهای که به نوعی مروج سوسیالیسم دموکراسی در سطح دانشگاه بودند، وجود داشت. خوب این نیروها با یک پرچم خاصی به صحنه آمده بودند. پرچم هائی که حالا می تواند تحت عنوان وحدت نیروهای سکولار چپ و راست یا وحدت همه ی نیروهای دموکراسی خواه بالا برود و مطرح شود.

در واقع با این شعارها به صحنه آمده بودند، اما می شود گفت با توجه به اینکه ما اعتقاد داریم که صف بندی نیروهای سیاسی در دانشگاه حول همان مساله اصلی تقابل سوسیالیسم و طبقه کارگر با بورژوازی و لیبرالیسم هست، این شعارها نمی توانند شعارهائی باشند که پلاتفرم مشخص و روشنی راجلوی جنبش دانشجویی قرار بدهد. در واقع هر وحدت طلبی عوامانه ای می تواند باین منجر شود که یکی از این دو جریان را تبدیل به زانده ی جریان دیگر بکند.

طی یکساله گذشته و مشخصاً از مقطع 16 آذر 1385 به اینطرف که نیروهای چپ در دانشگاه حضور قاطع خودشان را در اکتیون روز دانشجو نشان دادند و نشان دادند که خیلی جدی تر از گذشته در دانشگاه در حال فعالیت هستند، ما به توضیح این مطلب پرداختیم که ما با یک تغییر فاز در دانشگاه مواجه هستیم. بیش از آن جنبش چپ دانشجویی بدنبال این بود که احساس وجود کند امّا الان به مرحله ای رسیده که چه باید کرد را باید جواب بدهد. ما در همان مقطع در نشریات دانشجویی مطرح کردیم که ما امروز در مقابل سنوال چه باید کرد گرفته ایم و به آن باید جواب بدهیم. در برابر این سنوال طیفی از دانشجویان چپ در دانشگاه تحت عنوان "چپ کارگری" اعلان موجودیت کردند و پاره ای از موضع گیریهای طیف دیگر را مورد انتقاد خودشان قرار دادند. در واقع ما در اکتیونهای متفاوت می دیدیم که شعار وحدت جنبش دانشجویی با جنبش زنان و جنبش کارگری مطرح می شد.

این شعار به مثابه یک شعار پوپولیستی که تمام جنبش های اجتماعی را در یک سطح قرار می دهد و آن افق سیاسی را که جنبش طبقه کارگر می تواند در برابر جنبش های دیگر قرار دهد و یک جهت گیری سیاسی برای تصرف قدرت سیاسی و حرکت کردن به سمت فرماسیون اقتصادی- اجتماعی سوسیالیسم راجلوی جامعه قرار بدهد، در نظر نمی گیرد و همه ی آنها راه پایه می خوانند. این مساله مورد نقد قرار گرفت و همبظور برخورد شعار گونه مورد نقد قرار گرفت که ما نمی توانیم به این شعارها بسنده کنیم اگر چه باید دانشگاه را تبدیل به ظرف کرد که در آن از مبارزات طبقه ی کارگر دفاع بشود اما باید گام های عملی در این رابطه برداشته شود. برای برداشتن گام های عملی در این راستا طیف چپ سعی کرد برنامه خاص خودشان راجلوی ببرد و با فعال های کارگری ارتباط بگیرد. صندوقی را برای کمک به خانواده های کارگران زندانی در چند دانشگاه تهران باز کرد و در واقع با این شعار به صحنه آمد که ما باید باین سمت برویم که ارتباط هر چه بیشتر با جنبش کارگری بگیریم و محوریت جنبش کارگری را در مورد بحث اتحاد جنبش ها قائل باشیم. خوب، با واکنش های متفاوتی هم مواجه بودیم. از بین این واکنش ها می شود به واکنش هائی اشاره کرد که برگزارای صندوق کمک مالی برای کارگران زندانی در واقع گدائی کردن برای کارگرها نام گذاری می کردند. خوب! این برخوردها ما را به اینجا می رساند که یک تفاوت بینشی بسیار عمیق بین درکی که بسیاری از فعالین دانشجویی از طبقه کارگردارند و درکی که ما از طبقه کارگر داریم، وجود دارد. می توانیم

بگوئیم که پایه های بحث ها ی آنها راتقسیم بندی طبقاتی بر مبنای مثلاً توزیع در آمد تشکیل می دهد. یعنی آنها از طبقه کارگر فقط بمثابه فقیرترین طبقه جامعه درک داشتند و پتانسیل انقلابی طبقه کارگر را نمی توانستند درک کنند و این نشان می داد که تفاوت های عمیقی وجود دارد.

در مورد جنبش دانشجویی هم همین تفاوت ها وجود داشت. وقتی بحث جنبش دانشجویی و ارتباط اش با چپ بمیان کشیده می شود، خوب اولین جانی که ذهن سراغ آن می رود مکتب فرانکفورت و می 68 یا.... یا در مورد چپ ایران اولین جانی که ذهن مخاطب به سمت اش می رود، جنبش چریکی است. ولی فعالین چپ دانشجویی، فعالین کمونیست در داخل دانشگاه قصد اینرا دارند که جنبش خودشان را در داخل دانشگاه داشته باشند و مسائل را از دید طبقه کارگر نگاه کنند. یک مثال ساده می زنم: ما الان با بحث خصوصی سازی در دانشگاه مواجه هستیم، خصوصی سازی خوابگاهها و دانشگاه. خوب مشخصاً طیف دانشجویان لیبرال نمی توانند با این امر مخالفت کنند، چرا که آنها در اتحادیه های کلان و در سطح جنبش های اجتماعی و در سطح جامعه موافق این خصوصی سازیها هستند. در مقابل این دانشجویان چپ هستند که می توانند با مطرح کردن آلترناتیو کنترل شورای دانشجویان و اساتید و کارکنان دانشگاه در برابر خصوصی سازی به صحنه بروند و مطالبات دانشجویان را که از این خصوصی سازی ناراضی هستند، نمایندگی کنند. ما معتقد هستیم که ساختار آموزش از کمیسیون آموزشی گرفته تا رابطه اساتید و دانشجو در دانشگاه یک ساختار طبقاتی است. بر این رابطه یک ساختار طبقاتی حاکم است و کارکردی دارد که در تقسیم کار کلی در سطح جامعه متخصصینی را برای همین شیوه ی تولید سرمایه داری تربیت می کند. ولی خوب ما اعتقاد داشتیم که چپ باید باین سمت برود که چنین مطالباتی را نمی تواند صرفاً مطرح کند و قطعاً باید برود به سمت نمایندگی خواسته های صنفی و نه صرفاً مسائل سیاسی را مطرح کند. درمورد خصوصی سازی و ساختار آموزشی مثال اش را آوردیم و باید باین سمت برود و در واقع افق کارگری اش کمک می کند که باین سمت برود.

من فکر می کنم که چنین تفاوت هائی وجود دارد بخصوص اینکه جنبش چپ طبقه کارگر را از پلاتفرم خودش متمایز می کند. می آید به سمت جنبش جوانان که خودشان اسمش را جنبش فرهنگی می گذارند و می بینیم که یک طیف در دانشگاه شعار اصلی 16 آذر را " نه به جنگ" می دانند. در واقع یک درک تمام خلقی از " نه به جنگ" گفتن دارند..... چند جمله نامفهوم - جمع بندی است که عمدتاً در بالا آمده -

اما تا موقعی که نیروی چپ دانشجویی اجتماعی نشده و هنوز پایگاه اجتماعی دانشگاه چه از نظر کمیت و چه از نظر کیفیت بورژوازی است و جنبش های اجتماعی هم در مرحله افول و عقب نشینی هستند، یک مقدار از اختلاف ها و مرزبندیها تحت تاثیر سکتاریسم و محفل گرانی است. معتقدیم که همچنان جنبش چپ در فرم محفلی اش قرار دارد ولی البته ما افق را روشن می بینیم، با این دلیل که هر چه جلوتر می رویم مرزبندیها سیاسی تر می شود.

برابری: خیلی ممنون آقای کیوان امیری. حالا از آقای تقی روزبه نظرشان را می پرسیم. آقای روزبه شما صحبت دوستان دانشجو در ایران را شنیدید و از آنجائی که بطور فعال و جدی این بحث ها را دنبال می کنید، می خواستیم نظر شما را در مورد تقسیم بندیهای گرایش های مختلفی که در بین فعالین چپ دانشجویی صورت گرفته، بدانیم. رابطه اینها با پایگاه اجتماعی شان و خواسته ها و منافع جنبش دانشجویی چگونه است؟ بین این منافع و دیدگاههای سوسیالیستی و طبقاتی و منافع عمومی و مشترک دانشجویی چه پیوندی است؟ بهر حال می خواستیم نظر شما را در رابطه با این تقسیم بندیها و این گرایش های موجود در سطح فعالین چپ محیط دانشگاه بدانیم؟

تقی روزبه: با سلام به بینندگان تلویزیون برابری و دوستان شرکت کننده در این گفتگو: بنظر من نکاتی را که دوستان مطرح کردند بخشی از واقعیت های جنبش دانشجوییست و قابل انکار نیست و این طیف بندیها در جای خودش هم مثبت است. تردیدی نیست که از این زاویه حرکت رو به رشدی وجود داشته و ما شاهد بلوغی هستیم. بخصوص برآمد و روی صحنه آمدن بیشتر نیروهای چپ و رادیکال و با طیف های گوناگونی که دارند. بهر حال کل این مجموعه حرکت مثبت و کاملاً قابل تحسین است. منتهی مراتب وقتیکه از یک جنبش صحبت می کنیم و این مقوله را درمقابل خودمان قرار می دهیم، در واقع از یک پدیده ای صحبت می کنیم که قبل از هر چیز باید هر طیفی از معادل قرار دادن خودش باجنبش اجتناب کند. یعنی یک رابطه ی تکوینی، یک رابطه ی نسبی با آن برقرار کند. وگرنه، بنظر من با جنبش برخورد یکجانبه و ابزاری می شود. جنبش دانشجویی مثل هر جنبشی و بویژه بخاطر ویژگیهای خودش، بمراتب بیشتر، یک جنبش متکثر است. بالقوه و بالفعل

دارای گرایش‌ها و طیف‌بندی‌هایی است. چون در جوامع استبدادی بخاطر اینکه بسترهای قانونی و دموکراتیک و مناسبی ندارد، این طیف‌بندیها به نوع خاصی شکل می‌گیرد و خیلی شفاف و روشن نیست و طبیعتاً بنحو ویژه‌ای خودش را نشان می‌دهد.

وقتی مطرح می‌کنیم جنبش، باید مولفه‌های اصلی‌اش را در نظر بگیریم و مخصوصاً بعنوان چپ و کمونیست در عین حال که به تمام جوانب نگاه می‌کنیم، به کل آن و منافع عمومی‌اش بمثابة قطب نمای اصلی باید توجه ویژه کرد. وگرنه همان می‌شود که بر سر خیلی از جنبش‌ها در تجربیات منفی گذشته آمده است. فکر می‌کنم که اگر نگاهی به همین روندها که در صحبت‌های دوستان بود و هرکدام بخشی از جنبش دانشجویی را به تفسیر کشیدند، بکنیم آنوقت چندین مولفه‌ی اساسی را در جنبش شاهد خواهیم بود. مولفه‌هایی که درحال وقوع هستند و بدون نگاه عمومی و فراگیر به اینها و رابطه‌شان، نخواهیم توانست جایگاه دقیق خود و آن خود آگاهی‌ای را که هر چپی و هر کمونیستی باید داشته باشد، در یابیم. و از آن منظر به جنبش دانشجویی نگاه کنیم. در غیراینصورت طبیعتاً دچار یکجانبه‌گری خواهیم شد.

بنظر من یکی از چیزهای بسیار مشخصی که بعنوان یکی از تجلیات یک جنبش متکثر محسوب می‌شود، مساله‌ی خودیابی، تشکیل بایبی و طیف بندی گرایش‌های گوناگون درون جنبش دانشجوییست. البته به این معنا نیست که هر چه اتفاق افتاد بهترین است و طبیعتاً خرده اختلاف‌ها و خرده طیف‌بندیها در آن هست. مستقل از این ضرورت که چنین چیزی باید هر چه بیشتر آگاهانه صورت بگیرد، وجود چنین روندی کاملاً محسوس است و قابل دفاع هم هست، چون یکی از ویژگیهای جنبش مستقل بر مبنای نیازهای واقعی و راستین طی کردن این روند است. باین وجود یکی از بزرگترین نیازهای جنبش سراسری جامعه‌ی ما اینست که یک جنبش دانشجویی بالغ و فراگیر و سراسری شکل بگیرد. که اکنون یک حلقه مفقوده بسیار مهمی است.

بخشی از این مساله بر می‌گردد بهمین طیف‌بندیها و وجه دیگرش واقعیت سیاسی و عینی موجود یعنی مساله‌ی بورش و فشارهای استبداد است که در برابرمان هست. همان واقعیتی که در شعارها، پلاکاردها و پوسترها بصورت "دانشگاه پادگان نیست" تجسم یافته است. والیته هدف سرکوب یک واقعیت بسیار مشخص یعنی ممانعت از برآمد جامعه و طرح مطالبات مستقل است. و باین ترتیب می‌خواهند که این حرکت متوقف بشود و دچار تشمت شده و از نفس بیافتد.

مساله و مولفه سوم، ضرورت نبرد علیه هژمونی نولیبرالها و تبعات و زانده‌های آنهاست در سطح جنبش دانشجویی. دوستان هم بدان اشاره کردند و درست هم هست و قابل دفاع که سیاست‌های لیبرال‌ها منزوی بشوند. چرا که هژمونی و جهت دهی آنها بر جنبش دانشجویی از نقطه نظر نیروهای رادیکال و منافع عمومی جنبش هدایت این جنبش بسوی باطلاق است. از اینرو طبیعتاً باید زیر پای آنها خالی شود.

مساله یامولفه چهارم ضرورت پیوند متقابل جنبش دانشجویی با سایر جنبش‌های اجتماعی و طبقاتیست. البته در همه‌ی این عرصه‌ها شاهدیم که نطفه‌هایی از بلانگی و حرکت جود دارد ولی هنوز کند هست و بقدر کافی تکوین پیدا نکرده است. وقتی از خود آگاهی صحبت می‌کنیم، و از بلوغ جنبش در تمامیت‌اش صحبت می‌کنیم، ضمن آنکه این مولفه‌ها وجود دارند و باید هم وجود داشته باشند، منتهی برقراری رابطه درست بین آنها و چگونگی پیشبرد هم‌زمانشان مساله کلیدی و چالش اصلی هست. واقعیت اینست که در نگاهی به رابطه این مولفه‌ها با هم، متاسفانه که البته چندان غیر طبیعی هم نیست - تشمت آمیز است، موزون نیست و بنظر من از بلوغ لازم برخوردار نیست. یعنی مثلاً یک گرایشی بر یک وجه تاکید یک جانبه می‌کند و گرایش دیگر بر جانب دیگر و اینها در مجموع با هم هماهنگ نمی‌شوند. در حالیکه کل بلوغ جنبش در پیوند متناسب این مولفه‌هاست. والیته در میان مولفه‌هایی که خدمتتان عرض کردم، مسلم است که بورش استبداد و مقابله با آن بستر اصلی پیشروی است. بخاطر اینکه همواره وضعیت مبنای حرکت به جلوست و در دل آن ما فرا روی می‌کنیم و سعی می‌کنیم که جنبش را بلوغ بدهیم و کمک کنیم که جلو برود. خوب طبیعتاً اگر وضعیت کنونی را در نیابیم به هیچ وجه نخواهیم توانست حتی یک گام هم به جلو برداریم. آن جریان‌هایی که فقط با ایدئولوژی خودشان را تبیین کنند، بهیچ وجه مشکلی را که نیروهای چپ بیش از سه، چهار دهه است که با آن مواجه اند و قانع نیستند با جنبش‌ها پیوند بخورند، حل نخواهند کرد. صرف دادن شعار پیوند با جنبش‌ها به تنهایی کارساز نیست. چرا که دارای قانونمندیها و الزامات و مسائلی است که باید در نظر گرفته شوند. مساله اساسی اینست که بتوانیم در راستای اصلی جوانب مختلف را با هم و موزون پیش ببریم. اگر بتوانیم اینکار را بکنیم اوج آگاهی و اوج بلوغ خواهد بود. نیروهای چپ و کمونیست بیش از هرکسی موظفند بنا به جایگاه طبیعی خود که همانا دفاع از منافع عمومی جنبش است، نماینده

پیوند این جوانب گوناگون باشند. بطوری که هیچکدام از این مولفه‌ها در مقابل آن دیگری قرار گرفته و نادیده گرفته شوند.

پس از نظر من این نکته مساله و مشکل کنونی جنبش دانشجویی و نیروهای چپ هست که اکنون با آزمون و خطا و بصورت ناموزون پیش می‌روند. در شرایط حساسی قرار داریم و اگر این مسائل خوب فهم نشود و آگاهانه پیش نرود، طبیعتاً با افت و خیزها و تلفات و فشارهای خیلی زیادی مواجه خواهیم شد.

پیرایه: خاتم نصر آبادی شما صحبت دوستان را شنیدید. می‌خواستم بدانیم که در رابطه با ایجاد یک جنبش سراسری دانشجویی که بتواند در مقابل استبداد بایستد. در هر حال محفل‌های کوچک به تنهایی نمی‌توانند در مقابل استبداد هاری که در دانشگاه‌ها عمل می‌کند بایستند. چه وظایفی پیش رو هست؟

شما فکر می‌کنید وظیفه همین نیروهای چپ و رادیکال در ایجاد یک جنبش سراسری چه هست؟ و این نکته‌ای هم که مطرح شد یعنی پیوند با سایر جنبش‌ها و اینکه جریان‌اتی که خودشان را چپ و سوسیالیست می‌دانند با جنبش‌های طبقاتی ایران چگونه باید پیوند را برقرار کنند که بتوانند هویت اصلی خودشان را در جامعه نشان بدهند؟ نظراتان چیست؟

نصر آبادی: عرض کنم خدمتتان که آنچه را که شما بعنوان جنبش سراسری دانشجویی صحبت می‌کنید، در واقع جنبشی که از دل بحث شما بیرون می‌آید اینست که بر مبنای یک شعار امروز صرفاً اتحاد، عمل شود. یعنی تمام اختلافات و تمام افتراقات و تعلقات خاطر و خط بندی‌های سیاسی موجود گرایش‌هایی که وجود دارند و ندارند واقع‌های متفاوتی که برای آینده‌ی سیاسی- اجتماعی ایران متصور هستیم یا نیستیم، همه‌ی اینها را کنار بگذاریم بنفع یک اتحادی که می‌خواهد علیه شرایط اختناق و سرکوب و دیکتاتوری که شما از آن صحبت می‌کنید، بایستد. در حالیکه چنین اتحادی اساساً نمی‌تواند شکل بگیرد و این اولاً، ثانیاً اگر چنین چیزی شکل بگیرد ابدأ نمی‌تواند به آن نتیجه‌ای که مورد نظر شماست برسد، چرا که دانما تمام این اختلافات و افتراقات در حوزهای مختلف سرباز می‌کند و مانع از آن اتحاد عملی که مد نظر شماست می‌شود. بنابراین اینکه اتحاد و دیگر هیچ، چیزی نیست که بتواند پاسخگوی مشکلات باشد. ما باید اساساً به این پلورالیسم و سوسیالیسم و جنبش‌های دانشجویی قائل باشیم. چون جنبش دانشجویی اگر صرفاً بخواهد بر مصلح و منافع جنبشی خودش بعنوان یک قشر اجتماعی استوار باشد، صرفاً باید محدود باشد به دانشگاه و در حول یک سری مسائل صنفی و کاملاً دانشگاهی و نهایتاً دانشجویان بر اساس امکانات دانشگاهی خلاصه شود و از این جهت دست و پای جنبش دانشجویی محدود خواهد شد. (بسته خواهد شد). اما جنبش دانشجویی سنتاً چیز ایست که و برای مسائل صنفی و دانشگاهی. اگر به مسائل صنفی و درون دانشگاهی می‌پردازد که ما اینرا حول بحث تشکیل های مستقل دانشجویی خیلی رویش تاکید می‌کنیم، برای این همت که این خواسته‌ها و مطالبات صنفی.... مبارزاتی است که در خدمت آن خواسته‌ها و مطالبات عمومی که در بطن جریان‌ات اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی وجود دارد. برای اینکه بتواند آنرا از لحاظ ... کاری یک نوعی پیوند به جنبش‌های اجتماعی دیگر برزند برای ما خیلی اهمیت فوق العاده‌ای دارد.

آن اتحادی که شما می‌گویند، پله ممکن است یک اتحادیه سراسری دانشجویان تشکیل بشود که صرفاً برای یک سری خواسته‌ها و مطالبات صرفاً دانشجویی و صنفی خلاصه شود. اگر نه چنانچه بخواهد یک سری خواسته‌ها و مطالبات را مطرح کند و بخواهد با یک سری شعارهای سیاسی پیش برود. هیچگونه امکانی برای چنان اتحادی که شما مد نظر دارید، وجود ندارد. مگر اینکه این اتحاد در بین یک سری نیروهای چپ که کاملاً در مسیر پیشرفت‌های جنبش پایوده شده اند، بوجود بیاید. در واقع بین آنها می‌تواند تعیین تکلیف سیاسی کرده اند و اولاً یک سری نیروهای رفورمیست در درون خودشان دارند و نیروهایی که به لحاظ افق سیاسی و اجتماعی با آنها تمایزات خیلی جدی دارند و نیروهایی که نیروهای اجتماعی خودشان را از میان جریان‌ات دیگری گزین کرده اند، غیر از آن چیزی که ما مد نظر داریم. صرفاً بر این اساس است که این اتحاد سراسری در جنبش دانشجویی می‌تواند شکل بگیرد که کاملاً هم می‌تواند بدنه‌ای از دانشجویان را هم برای خودش داشته باشد و حول خودش سازمان بدهد. و کاملاً می‌تواند در عین حفظ اختلافاتش با جریان‌ات لیبرال و سوسیال دموکرات که کاملاً متعلق هستند به جنبش لیبرالیسم و بورژوازی ایران، در جهت گسترش خودش و تقویت یک سری توانائی خودش و می‌تواند به این اتحاد برسد.

در مورد ارتباط جنبش دانشجویی با سایر جنبش‌های اجتماعی، بحثی بود که معتقد بودیم که سطح تحلیل ما نسبت به بحث جنبش‌های اجتماعی بر مبنای تحلیل‌های آکادمی‌های بورژوازی نیست که آن نگاهی

که به جنبش های اجتماعی دارند و آن نگاه پلورالیستی که قابل هستند در بین نیروهای حاضر در بین جنبش های اجتماعی، که اینها در یک سطح برابر نسبت بهم بسر می برند و یک همزیستی مسالمت آمیز می تواند گروه ها و جریانات مختلف را که هر کدام نماینده ی یک خط سیاسی خاصی هستند، به همدیگر نزدیک کند و با هم در این همزیستی مسالمت آمیز بسر ببرند. بزم ما این چنین نیست و پروژه ی اجتماعی شدن چپ که در دستور کار هر کمونیستی باید قرار بگیرد، بحثی است که این مساله پلورالیسم و هم سطح بود همه ی جنبش ها با همدیگر و هم سطح بودن همه جریانات سیاسی حاضر در جنبش های مختلف را بر نمی تابد. مساله اصلی ما هژمونی چپ در بین جنبش های اجتماعی هست و اینکه جنبش کارگری در هر حال در یک سطح ارتقاء یافته تری نسبت به سایر جنبش ها بسر می برد. و ما در این شک نمی کنیم که در بین مجموعه جنبش های اجتماعی، پرچم سرخ سوسیالیست ها باید در صدر این جنبش ها قرار داشته باشد و افراشته شده باشد تا از این جهت این جنبش ها برای ما اهمیت استراتژیک پیدا کنند.

برابری: ممنون از شما خاتم پریسا نصر آبادی و اجازه بدهید که بحث را با آقای کیوان امیری پی بگیریم. آقای امیری شما صحبت های خاتم نصر آبادی را شنیدید و حالا سوال مشخص ما اینست که آیا نیروهای چپ و رادیکال در سازماندهی و ایجاد یک جنبش وسیع دانشجویی که بتواند در مقابل استبداد بایستد، چه وظایف را دارند؟ و در رابطه با این اختلافات و گرایش هایی که وجود دارد. نحوه ی درست سازماندهی این بحث ها را فکر می کنید با چه روش هایی می شود پیش برد و این اختلافات را به نحو مطلوب تر و درست تر جهت داد و طبقه بندی کرد؟

کیوان امیری: در مورد شکل گیری یک جنبش سراسری برای مقابله با سرکوب جنبش دانشجویی و شرایط استبدادی در جامعه، من فکر میکنم باید دو نکته اصلی را توجه داشته باشیم: اول اینکه - در صحبت های دوستان هم خاتم نصر آبادی بود. یک چنین شعاری یا شعارهایی از قبیل سرنگونی طلبی، بهیچ وجه نمی تواند پایه ای برای وحدت گرایش های چپ و سوسیالیستی در سطح جنبش دانشجویی باشد. اما مساله دومی که من فکر می کنم باید به آن اشاره کرد اینست که متاسفانه طیف هایی از جنبش دانشجویی- جنبش چپ دانشجویی - علیرغم اینکه ممکن است ظاهر خیلی رادیکال و پرستیژ خیلی رادیکالی را برای خودشان تعریف کنند، شهامت ایستادگی در برابر سرکوب حاکمیت را ندارند، خودشان را پشت عنوانین ضد امپریالیستی قایم می کنند و به نوعی تبدیل می شوند به چماقی برای حاکمیت برای در هم کوفتن گرایش هایی در سطح جنبش دانشجویی نیست. من فکر می خواهیم در سطح جنبش دانشجویی با هژمونی لیبرالیسم مقابله کنیم، چاره ای جز این نداریم که پرچم دار اصلی مبارزه با استبداد و شرایط استبدادی در سطح دانشگاه باشیم. ما نمی توانیم این سطح این مبارزه را به بهانه ی اینکه یک گرایش ممکن است کاملاً سوسیالیستی نباشد کنار بگذاریم و بعد برویم سراغ اینکه تمام انرژی خودمان را بگذاریم که ما فعالیت ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی بکنیم.

در مورد جنبش سراسری که گفتید: من فکر می کنم در مرحله اول بایستی یک آسیب شناسی از سبک کار جنبش دانشجویی و فعالین چپ این جنبش داشته باشیم. حقیقت اینست که امروز در سطح جنبش دانشجویی متاسفانه فعالین چپ و راست هر دو از بدنه ی جنبش دانشجویی و دانشجویان عادی جدا افتاده اند و پرت افتاده اند. مساله اصلی اینست که من فکر می کنم برای اینکه بخواهیم یک جنبش سراسری ایجاد کنیم، باید یک فکر اساسی به حال این جدا افتادگی و پرت افتادگی از بدنه ی جنبش دانشجویی بکنیم.

مساله بعدی اینست که بسیاری از گرایش های جنبش دانشجویی متاسفانه مبتلا به یک آفت بزرگ به اسم اکسیونیسم هستند. یعنی تمام نمایندگی مطالبات دانشجویان را در برگزاری یک یا دو اکسیون اعتراضی در طول سال خلاصه می کنند. زمانیکه دانشجوی مطالبه صنفی دارد، زمانیکه دانشجوی مطالبه سیاسی دارد، صحنه را خالی کرده اند. حضور جدی در صحنه ندارند و فقط به صورت شرکت در یک مراسم آیینی که گویا قرار است حضور خودشان را در آن مراسم آیینی به رخ بکشند، در روزهای خاصی توی دانشگاه جمع می شوند و شعارهایشان را می دهند و بدنه ی دانشگاه هم عمدتاً با حفظ فاصله از این فعالین، آنها را نظاره می کند و بعد می رود تا سال دیگر. من فکر می کنم که در مرحله اول باید یک آسیب شناسی جدی از این سبک کار فعالی داشت.

مشخصاً می خواهم بگویم که در یکسال گذشته ما با سرکوب قدم به قدم جنبش دانشجویی مواجه بودیم. در تمام عرصه ها از محدود شدن آزادی بیان و آزادی انتشار نشریات و آزادی تشکل های دانشجویی تا بحث پوشش اجباری و فشارهای صنفی ای که وارد می شد و این اواخر هم نصب دوربین های مدار بسته در دانشگاهها، این سرکوب دیده می شد. مرحله به مرحله ما دیدیم که سرکوب جدی تر شده و متاسفانه

اعتراضات دانشجویی در تمام این مقاطع، محلی و محدود بود. مشخصاً آنترناتیوی که بسیاری از طیف های چپ دانشجویی به آن اشاره کرده اند و برای فرا روی از این اعتراضات محلی و محدود، تشکل یابی بوده است. تشکل های مستقل دانشجویی، تشکل هایی که از تمامی جناح های حاکمیت مستقل هستند، تشکل هایی که به دنبال دخالت خارجی نمی گردند و به نیروی متحدانه ی جنبش دانشجویی و اتحاد جنبش های اجتماعی اعتقاد دارند. اما مساله اصلی اینست که این تشکل یابی چطور باید اتفاق بیافتد؟ نمی شود به حرف های کلی در مورد تشکل یابی بسنده کرد. اگر چه ممکن است امروز جنبش دانشجویی و جنبش چپ دانشجویی در مرحله ای باشد که باید در مورد ضرورت این تشکل یابی توضیح بدهد، اما باید در آینده ی نزدیک باین فکر بکند که این تشکل یابی چگونه ممکن است؟

ما روش های مختلفی را همین امروز در سطح جنبش چپ دانشجویی دیدیم. قدمهای اولیه برای تشکل یابی در بخشی از جنبش چپ دانشجویی بر اساس دیدگاههای مشترک برداشته شده. در بخش دیگری از جنبش دانشجویی قدمهای اولیه بر پایه ی محیط فعالیت مشترک برداشته شده، یعنی مثلاً محیط یک دانشگاه. ما باید بصورت جدی باین فکر کنیم که چه راه حلی را برای تشکل یابی داریم! مساله عبارت از اینست بحث تشکل مستقل دانشجویی مشخصاً گره می خورد بیک استراتژی کلان. یعنی مشخصاً گروه هایی که تحت عناوین مختلفی مثل رفاندوم، انقلاب رنگی، یا مخملی و یا دموکراسی خواهی یا حمایت از حمله آمریکا و یا بحث هایی مثل دیده بانی جامعه مدنی، استراتژی کلان خودشان را برای جنبش دانشجویی دارند، پای این تشکل یابی نمی آید. چرا که گروه هایی که بحث دموکراسی را مطرح می کنند، عملاً از خوانند جنبش دانشجویی را بصورت زنده و بال دانشجویی اصلاح طلبان دو خردادی در بیاورند. گروه هایی که از رفاندوم یا انقلاب های رنگی و مخملی دفاع می کنند و یا حمایت آشکار از حمله آمریکا دارند، می خواهند جنبش دانشجویی را به سمتی ببرند که این دخالت خارجی در تعیین سرنوشت مردم ایران را تبلیغ کند. گروه هایی که بحث دوری از قدرت و دیده بانی جامعه مدنی را مطرح می کنند، می خواهند با حفظ یک حالت تعلیق این تمایل را در خودشان ایجاد کنند که بین هر دو تالی این استراتژی ها بند بازی کنند و هر جا که لازم شد یکی از ایندو را اتخاذ کنند.

خوب این بحث گره می خورد به این استراتژی کلان که در واقع همان اتحاد کلان جنبش دانشجویی با جنبش های دیگر است. اما در مورد طیف بندیهایی که گفتید: ما بارها اعلام کردیم که مشخصاً سابقه ی بخش عمده ای از چپ در ایران و در کشورهای دیگر، این بوده که از دیدگاههای فکری خودش در برابر فکر مجاور- فکر همسایه - دفاع کند و وارد پلیمیک های طافت فرسا یا فکر چند نفره که احتمالاً تعداد اعضایش از انگشت های دست بیشتر نیست، بشود. ما فکر می کنیم که زمین اصلی بحث مواجه با سردمداران اصلی لیبرالیسم و سیاست های بورژوازی در ایران است. و بنابراین باید بصورت جدی وارد این بحث شد و تا الان هم کوشیده ایم که وارد شویم. بحث دیگری که مطرح شد این بحث بود که چطور می شود به سمت بلوغ هر چه بیشتر چپ دانشگاه و شکل دادن به مبارزات سراسری حرکت کرد؟

ببینید دو تا راه حل وجود دارد: یک راه حل اتحاد عمل گرایش ها هست. یکراه حل پیوند خوردن به بدنه ی جنبش دانشجویی است. یعنی جذب بدنه ی جنبش دانشجویی به گرایش های سوسیالیستی و کارگری. خوب ما با بحث اتحاد عمل شروع کردیم و متاسفانه از طرف تعدادی از گروه های چپ در دانشگاه این بحث رد شد و عملاً بحث اتحاد عمل بین گرایش ها را کنار گذاشتیم. اما ما فکر می کنیم که گرایش های سوسیالیستی و کارگری نیازی ندارند که سراغ گرایش های پرت افتاده و مهجور بروند و باید مستقیماً به بدنه ی جنبش دانشجویی مراجعه کنند. و برای تشکل یابی مشخصاً تاکید می کنم که باید حرکت کرد به سمت اجتماعی شدن در دانشگاه ها نمی شود تجربه را تکرار کرد. تجربه ی چپی را که زمانی در خانه های تیمی اش محصور بود و از جنبش های اجتماعی پرت افتاده بود و امروز در محیط ایزوله خودش در یک دانشکده پرت افتاده است. گاهی آنقدر پرت می افتد و بحث هایی را مطرح می کند که آنقدر از مطالبات جنبش دانشجویی دور است که بدنه جنبش دانشجویی به آن می خندد.

برابری: خیلی ممنون آقای کیوان امیری و حالا بحث را با آقای تقی روزیه به پایان می بریم. آقای تقی روزیه شما صحبت های دوستان را شنیدید، می خواستیم ببینیم که بهر حال برای اینکه این گرایش های مختلف بتوانند با هم دیالوگ داشته باشند و یک روش سالمی را برای بحث پیش ببرند، نظر شما در این رابطه چیست؟ در هر حال یک جنبش سراسری که بتواند در مقابل استبداد بایستد. نیاز است چون خطر واقعی است و بطور مشخص هم عمل می کند. آیا واقعاً می شود بیک جنبش سراسری دست یافت؟ و نیرو های چپ و سوسیالیست در این رابطه

بطور مشخص و با توجه به اختلافات و بیثباتی‌ها می‌تواند بین آنها باشد که کار یک جنبش سراسری را با مشکل مواجه کند، چکار می‌تواند بکنند؟

تقی روزبه: در صحبت قبلی گفتیم که جنبش دارای مولفه هائیکه به مهم ترین چالش‌های هم که با آن مواجه است اشاره کردم: مساله طیف بندی، مساله مقابله با استبدادی که یورش آورده، مساله مقابله با لیبرالها و زنده هایشان و مساله پیوند با جنبش‌های طبقاتی و اجتماعی. من نمی‌دانم که خانم پریسا چگونه اینرا بیک دستی و یک جانبه بودن تبدیل کردند و بعد هم مساله را بعنوان یک اتحاد سراسری و یک سازمان سراسری مطرح کردند. این مساله هیچ ربطی به آن ندارد، مگر اینکه ما این بیثباتی را - که البته در چپ‌های قدیمی ما نیز وجود نداشت - که جنبش مقوله ایست چند وجهی، پلورالیستی و با گرایش‌های مختلف، نپذیریم. جنبش را در تمام وجوهش نپذیریم، که در اینصورت جنبش مثل توصیف آن قبلی خواهد شد که هر کس در تاریکی یک گوشه ای و یک قسمتی از آن را لمس می‌کند و تصور می‌کند که درست توصیف می‌کند. البته با جنبش نمی‌شود اینطور برخورد کرد! بنظر من جنبش را باید با مولفه‌های واقعی‌اش دید، بدون آنکه آنها را در برابر هم قرار داد. در غیر اینصورت باین ورطه خواهیم افتاد که فرضاً طیف بندی خودمان را در مقابل سایر طیف‌های جنبش قرار دهیم.

اولین کلام "مانیفست" اینست که کمونیستها هیچوقت منافع جنبش را در برابر منافع اخص خودشان قرار نمی‌دهند. می‌خواهم تأکید کنم که یک جنبش چند وجهی و پلورالیستی بهیچ وجه آن چیزی نیست که ایشان تأکید می‌کردند. این یک نکته در مورد ملاحظات ایشان. دومین نکته اینکه اینها اصلاً ما می‌پذیریم که یک جنبش دانشجویی وجود خارجی دارد یا اینکه فقط لفظاً استفاده می‌کنیم؟ البته یک جنبش درحال تکوین و درحال شدن و نه بالفعل و کامل. نقش نیروهای آگاه چپ در این تکوین چیست؟ اگر اینرا نپذیریم، بنظر من با همین منطق جنبش طبقه کارگر نیز - که حالا فرصت بحث آن نیست - عملاً زیر سوال می‌روند. و حاصل چنین درکی از جنبش در حکم ایدئولوژیک کردن آن و تقلیل آن بیک گرایش و یا گروه چپ که بنظر من اصلاً ربطی به کمونیسم هم ندارد، می‌شود. بحث بر سر اتحاد نیست، بلکه آنست که قواعد عمومی جنبش‌ها رعایت شود و زیر نرود!

در واقع دانشگاه یک جامعه مشخص و کوچک و فشرده‌ای از جامعه بزرگ است. مخصوصاً الان که دانشگاه‌ها از نظر کمی گسترده است. پهنایش، تعداد دانشجویان و گرایش‌های مختلف‌اش اینرا نشان می‌دهد. بسیار دانشجویانی داریم که خاستگاهشان از میان اقشار فقیر و فرودست جامعه است. علاوه بر این در سطح دانشگاه‌ها همانطور که آقای کیوان گفتند، مسائلی چون خصوصی سازی، مثل فشار خوابگاه‌ها، سرباز، اپارتاید جنسی و بسیاری مسائل مشابه مطرح است. بدیهی است آن چپ‌هایی که نتوانند در محیط‌های زیست و تحصیل خودشان برای حل این گونه مشکلات پاسخ شایسته بدهند، در سطح جامعه و دیگر جنبش‌ها نیز دچار مشکل خواهند شد. همانطور که آقای کیوان گفتند آنها باید بتوانند بدنه را حول خواسته‌های خودشان و پایه‌های مستقل خودشان، وسیعاً سازمان بدهند که البته چنین هدفی متفاوت از جذب آنها بسوی خودشان است. این چپ‌ها چپ‌هایی که طیف بندی خود را در برابر منافع جنبش قرار می‌دهند، بین خودشان و بدنه فاصله می‌اندازند. شکافی که ایشان گفتند بین فعالین و بدنه وجود دارد چه معنایی دارد؟ یعنی اینکه برای موجودیت جنبش دانشجویی به معنای واقعی و تکوین یافته خود لازم است که بدنه دانشجویی وارد صحنه بشود.

برای اینکه اینکار صورت بگیرد الزاماتی دارد: مهم ترینش اینست که در هر جنبش - این مساله قانون عام است و در مورد طبقه کارگر هم حاکم است - باید از مسائل بی‌واسطه شرکت کنندگان شروع کنیم. این مسائل می‌تواند صنفی باشد یا سیاسی باشد ولی مسائل فراگیر است که دانشجویان برایش روزمره مبارزه می‌کنند. که می‌تواند افق‌ها را در دل آن گشود. و ما طیف‌های چپ - با افق‌های خودمان سعی می‌کنیم با این پدیده پیوند بخوریم و ارتقایش بدهیم.

ضمناً لازم به اشاره است که مبارزه با استبداد فقط مبارزه برای دموکراسی نیست. جامعه ما یک جامعه سرمایه داریست و استبداد موجود نیز استبداد نظام سرمایه داری است البته با خود ویژگی‌های خودش. وقتی مبارزه جلو می‌رود، می‌بینیم که مقابله با خصوصی سازی و ماهیت سیاست‌های اقتصادی و بسیاری مسائل دیگر مطرح می‌شوند. این استبداد طبقه بورژوازی در دوران سلطه مناسبات سرمایه داری است (یعنی با مناسبات هنوز تعمیم نیافته سرمایه داری) در دوران نیمه فئودال - نیمه مستعمره - خوب به این ترتیب است که در دل مبارزه با استبداد چپ‌ها باید بتوانند در راس این جریان قرار گیرند و آنجاست که راه خودشان را باز می‌کنند. گرچه طیف بندی بجای خودش دارای اهمیت است، اما وقتی سخن از جنبش به میان می‌آید، موضوع پیوند طیف

بندی‌ها و نقش بدنه است که به میان می‌آید و دیگر نمی‌توان باتکیه صرف به قلمرو ایدئولوژی پیش رفت. و درست آن است که بر سبب مطالبات موجود و فراگیر جنبش، طیف‌های گوناگون از منظر گرایش‌ها، پیشنهادات خود درباره مسائل مشخص جنبش را، در برابر توده‌های دانشجویی مطرح کنند.

بنابراین مساله اصلی اینست که اگر می‌پذیریم این مولفه‌ها وجود خارجی دارند، نباید اجازه دهیم که آنها در برابر هم قرار گیرند. یعنی باید طوری بر آنها تأکید کنیم که بیشترین نیروهای که در آماج سرباز قرار دارند و همین الان می‌توانند در مقابل سرباز وارد میدان بشوند، حذف نشوند. و ما نباید اجازه بدهیم که وجود دیدگاه‌ها و ایدئولوژی‌های گوناگون آنرا تکه تکه کنند. مهم ترین مساله ما این است که بتوانیم اینها را (در جهت منافع عمومی جنبش) و در راستاها و جهت‌هایی پیوند بدهیم که نیروهای رادیکال بتوانند پیشروی کنند و تکامل یابند.

سوال دیگری که شما کردید در سطح دیگری یعنی در میان خود نیروهای چپ مطرح است. اگر در سطح کلی طیف بندی لیبرالها و نیروهای چپ و دیگر گرایش‌ها مطرح اند اما در خود نیروهای چپ هم می‌بینیم که این طیف بندی و خودیابی‌ها وجود دارند. بنظر من این خودیابی‌ها دچار نقصان‌ها و افراط و تفریط‌ها هستند و هنوز بقدر کافی تکوین پیدا نکرده‌اند. ما نمی‌توانیم آنرا بتازانیم یا بر مبنای محوریت این یا آن جریان در طیف چپ این مساله را قطب بندی مصنوعی بکنیم. این نیروها اولاً در مقابل طیف‌های راست و دیگر گرایش‌هایی که در جنبش دانشجویی وجود دارند، چون افق‌های مشترک و خواست‌های نزدیک تری و قرابت‌های بیشتری باهم دارند، باید بتوانند همکاری‌های فشرده تری بکنند. مثلاً در همین 16 آذر و یا همان نمونه‌ای دفاع از کارگران و صندوق کمک که حرکت بسیار عالی‌ای بود، اینها باید بتوانند باهم همکاری‌هایی بکنند. البته هیچ فرمول جادویی وجود ندارد و من فکر می‌کنم اینجا هم وجود نخواهد داشت جز اینکه اتحاد عمل روی هدف‌های مشخص مثل 16 آذر و مسائل مشابه‌ای که پیش می‌آید و مباحثه و بحث ایدئولوژیک - نظری برای شفاف شدن را باهم بیامیزند. در غیر اینصورت این خطر هست که خرده مرزبندی‌ها و خرده طیف بندی‌ها جای گرایش‌های واقعی را بگیرند و چپ را تجزیه کنند.

چپ‌ها می‌توانند باین ترتیب بعنوان یک جریان منجمد تردن جنبش دانشجویی بصورت یک فراکسیون نقش آفرینی کنند. امری که یک ضرورت مسلم است. در این صورت می‌توانند یک مبارزه ضد استبدادی را که اگر هر مومنی‌اش بدست لیبرالها یا گرایش‌ها ساقط بیافتد، آنرا به بیراهه خواهند برد، در صورتی که چپ‌ها البته در پیوند با بدنه دانشجویی قرار گیرند، در جهت درست به پیش ببرند.

من در اینجا باید به مسائل پیوند با جنبش‌ها هم اشاره‌ای بکنم: پیوند با جنبش‌ها جنبه‌های مختلف دارد: از یکطرف لازمه‌اش اینست که خود جنبش دانشجویی خودش را روی مطالبات‌اش تحکیم کند. و بنظر من مطالبات جنبش دانشجویی فقط صنفی نیست. صنفی یک پایه‌اش می‌باشد. جنبش دانشجویی همانطور که شما هم در صحبت‌هایتان بود، پیوند تک‌تکنی با مسائل سیاسی دارد. یک جنبش پیشروی و آگاه است و شرایط ویژه‌ای دارد که فقط در مطالبات صنفی نمی‌ماند. دارای آمیزه‌هایی است که بشدت مستعد جهش است. شعارهای مرگ بر فلان، شعارهای کارگری، برابری و آزادی و غیره، همه نشان می‌دهند که مطالبات دیگری هم در میان دانشجویان هست. بنابراین جنبش دانشجویی در واقع با همه‌ی اینها مطرح است. منتهی مراتب در عین حال نه بر مبنای ذهنیت این فعالین یا این گرایش‌ها، بلکه بر مبنای آن چیزی که در شرایط معین و در مقطع کنونی فراگیر است. آن‌ها را باید مبنای پیشروی قرار داد و چپ سعی کند که خودش را در دل آن شکل بدهد و سعی کند که به تشکل‌های سراسری برسد. البته با توجه به وجود گرایش‌های گوناگون بنظر من یک تشکل سراسری ممکن نیست، منتهی تشکل‌های گوناگون تا آنجا که وجود دارند می‌توانند (ضمن داشتن اختلافات خود) در مقابل استبداد باهم هماهنگی و همکاری و ائتلاف بکنند و گر نه منزوی خواهند شد. بی‌شک در اینجا بدنه‌ی دانشجویی نقش کلیدی دارد و با اتکاء به آن می‌توان جریان‌های راست را از بالا (و در سطح جنبش) منزوی کرد. چپ نباید از پایین و در برابر بدنه خودش را منزوی کند. بر عکس باید بتواند نیروی بدنه را در مقابل راست‌ها قرار بدهد. چون واقعیت‌های زندگی (و نیازها و مطالبات) می‌طلبند که جلودار برویم و این آنها هستند که در برابر آن سنگ اندازی می‌کنند و به همین دلیل در متن مداوم مبارزه منزوی خواهند شد. بنابراین همه چیز بنظر من باین بر می‌گردد که ما بتوانیم مناسبات و روابط درست بین وجوه مولفه‌هایی که همزمان عمل می‌کنند و بلوغ جنبش دانشجویی به آن گره خورده است را در نظر بگیریم. و ضمناً اینرا هم اضافه کنم که همانطور که گفتیم دانشگاه خود جامعه کوچکی است و جنبش دانشجویی فقط یک جنبش دموکراتیک و صنفی نیست، و همانطور که خود رویدادها و تجربه نشان می‌دهد فراتر از اینهاست.

واین به معنای آنست که جنبش دانشجویی از یکطرف سعی می کند خودش را بعنوان یک جنبش ورا دیکال شدن هرچه بیشتر در سطح بدنه خود تقویت کند وازسوی دیگر به مثابه یک جنبش با جنبش های دیگر رابطه برقرار کند .

ودراین میان مسلم است که چپ های درون جنبش دانشجویی می توانند روابط خیلی ویژه تر و گسترده تری با جنبش های دیگر برقرار کنند. جنبش دانشجویی باید بتواند در سطوح مختلف پیوند خود با سایر جنبش ها را تقویت کند. هیچ کدام از این سطوح را نباید در برابر هم قرار داد. یک سطح از پیوند عبارتست از پیوند جنبش دانشجویی درکلیت خود با سایر جنبش های اجتماعی - طبقاتی و مخصوصاً کارگران و زحمتکشان، یک سطح دیگرش پیوندهای خود چپ ها هستند که می توانند روابط ویژه تر و گسترده تری باین جنبش ها داشته باشند . هیچ کدام ازاین ها در برابر هم نیستند.

مهم اینست که درعین اجتناب ناپذیربودن طیف بندی ها، اجازه ندهیم چپ خرد و تکه پاره شود . منتهی خیلی فرق می کند که این طیف بندیها بجای آنکه روی مسائل مصنوعی و خرده اختلافات صورت بگیرند، آگاهانه(برپایه اختلافات پایه ای) باشند وبتوانند بنه را تحت تأثیرقراردهند(رادییکال کرده و بسوی جلو سوق دهند)، ویا اینکه زود رس باشند و یا در مقابل ضرورت اتحاد عمل دربرابراستبداد قرار بگیرند. اینکه دوستان گفت که اتحاد عمل نکردند خیلی جای تاسف دارد و نشان دهنده ی نا بالغی است . اگر کسی درد استبداد داشته باشد،باید قاعدتا در مقابل استبداد همکاری کند وگرنه شاید درداستبدادندارد و شاید می خواهد با استبداد همراهی کند که آن بحث دیگریست. البته درد استبداد فقط درمیان دانشجویان وجود ندارد،درمیان کارگران هم وجود دارد که نیازی به همکاری را می طلبد.اگر کسی چنین نکند در واقع مسائل جنبش و درد عمومی آن را ندارد. چنین کسی مسائل دیگری چون،مسائل فکری و روشنفکری برایش مطرح هستندکه البته نفس طرح وداشتن چنین مسائلی درست است ولی باین صورت آنها پیش نخواهند رفت و فقط بصورت فرقه ای باقی خواهندماند.مهم اینست که اینها را در بستر جنبش جاری کنیم.

و ضمناً اینرا هم بگویم که جنبش دانشجویی را نباید همانند جنگل از پشت درختان تماشا کرد . اگر گفتیم جامعه ی کوچک بخاطر این بود که بدانیم همه ی مسائلی که در جامعه و در سطح کلان مطرح هستند دراین جا هم به نحوی مطرح اند. بنابراین اگر ما همین جا بتوانیم مناسبتمان را خوب تنظیم کنیم و خوب حرکت نماییم، این خود تجربه ای بسیار عالیست برای اینکه بتوانیم وظیفه مان را در بیرون از جامعه ی دانشگاهی هم خوب انجام دهیم .ودراین جامعه کوچک وقتی جنبش دانشجویی خودش را بمثابه یک جنبش شکل می دهد، در واقع دارد علیه استعمار، علیه خصوصی سازی، علیه فشارهایی که حاکمیت و نئو لیبرالیسم با اعمال سیاست هایش بر جامعه وارد می کند، وعلیه امپریالیسم و مداخله آن حرکت می کند و خود را شکل می دهد و در نهایت دارد سطحی از مبارزه ی طبقاتی را درمحیط اخص خود پیش می برد. ندیدن این واقعیت یعنی اینکه بخواهیم جنگل را از پشت درختان تماشاکنیم . یعنی باهمان دیدهای کلاسیک خیلی گذشته که درآن جامعه نه تا باین حد ازتکامل سرمایه داری رسیده بود و نه جنبش های اجتماعی تا این حد زیر فشار طبقات حاکمه قرار داشتند. الان دیگرانطورنیست و وضعیت واقعاً دگرگون شده و دانشجو آینده ندارد و بنا بر آماررسمی سی درصد فارغ التحصیلان بیکارندو تازه بورژوازی در دانشگاه به تربیت و باز تولید نیروی کارتخصصی (وعمدتاً کارگرمختصص) مشغول است(امری که مبارزه علیه آن را نیزباخود بهمراه دارد).

باتوجه به چنین ملاحظاتی ما باید توجه داشته باشیم که ظرفیت های کلانی درخود جنبش دانشجویی که دارای بار طبقاتی هستند و یا پیدایی کنند، وجود دارد . نیازی نیست که حتما دانشجو خودش را در بیرون از دانشگاه به طبقه(کارگر) وصل کند تا رستگار شود. که این البته سر جای خودش خیلی عالیست ولی این نباید(مانع ازمشاهده این واقعیت بشود که خود اوهم درمحیط تحصیلی خویش با انواع واقسام ستم های طبقاتی نظیرمبارزه علیه خصوصی سازی دست بگیرد(است) که می تواند خود را علیه آنها سازمان بدهد.

من امیدوارم که جنبش دانشجویی ضمن حفظ اختلافاتش روی اشتراکاتش حرکت کند و(فعالین آن) به تمامیت جنبش یک نگاه مسئولانه و آگاهانه تری داشته باشند .

برابری: ما امیدواریم که جنبش دانشجویی بتواند با اتحاد صفوف خودش در مبارزه با استبداد قوی تر حرکت کند . در عین حال بتواند اختلافاتش را بشکل سالم تری در شکل بولتن های بحث و جلسات گفتگو مورد بررسی قرار دهد . در هر حال از دوستان شرکت کننده در این بحث با خاتم پریسا نصر آباد ، آقای کیوان امیری و آقای تقی روزبه که دعوت رادیو تلویزیون برابری را پذیرفتند ،تشکر می کنیم .

*** پیوندها ***

سردبیر نشریه : منصور نجفی
mansour.nadjifi@telia.com
ایمیل روابط عمومی سازمان
public@rahekargar.net
تلفن روابط عمومی سازمان
0049-69-50699530
شماره فاکس سازمان
33-1-43455804
سایت راه کارگر
www.rahekargar.net
سایت رادیو برابری
www.radiobarabari.net
سایت اتحاد چپ کارگری
www.etehadchap.org
سایت رادیو صدای کارگران ایران
www.sedayekargaran.com
نشر بیدار
www.nashrebidar.com
نشریه انگلیسی ایران بولتن
www.iran-bulletin.org

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند ، الزاماً بیاترنگ مواضع سازمان نیستند .

کارزار آزادی دانشجویان دربند

روشنگری: از لحظه ای که موج دستگیری فعالین دانشجویی آزادی خواه، سوسیالیست و برابری طلب شروع شد، اعتراض به این دستگیری و تلاش برای آزادی یکایک دستگیرشدگان به یک محور مهم فعالیت و تلاش فعالین دانشجویی، حامیان، خانواده های دستگیرشدگان و همه آنها که دل در گرو آزادی و رهایی دارند شروع شده است. کمیته تلاش برای آزادی این فعالین تشکیل شده که تاکنون با انتشار 7 بیانیه اهم اخبار مربوط به آخرین وضعیت این دستگیرشدگان را انتشار داده است. اعضای کمیته از طریق گفتگو با رسانه ها در خارج از کشور و از طریق اطلاع رسانی به کمک وبلاگ ها و پایگان های مختلف خبری برای گسترش دامنه اعتراض به بازداشت وحشیانه و خودسرانه فعالین اسیر فعالیت می کنند و خانواده های این جوانان آزادیخواه و برابری طلب هر روز برای کسب خبر از عزیزانشان به مقابل زندان اوین می روند.

درست در همین شرایط دستگاه توطئه گر و سناریو ساز اطلاعات رژیم برای توجیه برخورد وحشیانه خود با دستگیرشدگان آنها را به حمل نارنجک های صوتی و تیر و کمان و سنگ و داشتن مشروبات الکلی متهم کرده است. همه این ها اتهامات رنگ و رو باخته ای است که دستگاه سرکوب وقتی کم می آورد و دچار عجز و استیصال در توجیه عملکرد جنایتکارانه خویش می شود به آن پناه می برد و چنان چه همه می دانند بسیار مسبوق به سابقه است.

این اما در حالی است که دانشجویان بازداشتی هیچ جرمی جز مخالفت با پادگانی کردن فضای دانشگاه، و مخالفت با جنگ و جنگ طلبی نداشته اند. "جرم" آنها این است که در مقابل استبداد سر خم نکرده اند و در جامعه ای که از معلم و کارگر و دانشجو و زن و مرد و کودک، با فقر و بی حقی و سرکوب لجام گسیخته دست به گریباندن فریاد آزادیخواهی و برابری طلبی؛ ندای اتحاد و همبستگی در برابر ظلم و استبداد سرداده اند. و این "جرم" است که رژیم به سادگی از آن نخواهد گذشت و آنها را به اسارت برده است تا زیر شکنجه از آنان انتقام بگیرد.

دستگاه توطئه گر سرکوب، دانشگاه را با آزمایشگاه و فعالین دانشجویی را با مصالح آزمایشگاهی اشتباه گرفته بود و خیال می کرد که از طریق شکاف انداختن میان گرایش های متفاوت در درون جنبش دانشجویی می تواند همه را راحت تر زیر کنترل بگیرد، به خود مشغول دارد و درهم بشکند. اما وقتی دریافت؛ تفاوت های واقعی و تمایزات مشروعی که ریشه در تفاوت اساسی افق ها و چشم اندازهای مبارزه سیاسی در میان فعالین دانشجویی دارد نمی تواند مانع همسویی

مجموعه دانشجویی در اعتراض به سرکوب آزادی ها و پادگانی کردن فضای دانشگاهها گردد، چماق هایش را بیرون کشیده است و امنیتی هایش را به سراغ فعالین فرستاده است.

رژیم با به اسارت بردن جمعی از بهترین جوانان مبارز دانشجوی و وارد ساختن اتهامات دروغ امنیتی به آنان، پیگیری بی وقفه، برای آزادی کلیه دستگیرشدگان را به بخشی از مبارزه علیه پادگانی کردن فضای دانشگاهها تبدیل کرده است؛ مبارزه ای که اگر از زمان شروع موج دستگیری ها بار عمده آن بر دوش فعالین در داخل کشور بوده است، می تواند و لازم است با تلاش پیگیر همه ایرانیان آزادیخواه، برابری طلب، چپ و سوسیالیست در خارج از کشور وسیعاً تقویت شود. اتحادیه ها و تشکل های مستقل دانشجویی در دانشگاههای بزرگ جهان قطعاً در صورت اطلاع رسانان دقیق و دریافت اخبار موثق، حمایت خود را از دانشجویان آزادیخواه اسیر در سپاهچال اوین و خانواده های آنها دریغ نخواهند کرد. و تردیدی نیست که احزاب و تشکل ه

ای چپ، سوسیالیست و برابری طلب، جنبش های رادیکال و اتحادیه های مستقل کارگری در خارج از کشور بازداشت فعالین دانشجویی را محکوم می کنند. کارزار اعتراضی در خارج از کشور بخصوص از این جهت که فعالان با خطر دستگیری و تهدید عوامل امنیتی و سرکوبگر رژیم روبرو نیستند می تواند در صورت وسعت و تنوع کارزار پشت جبهه حمایتی نیرومندی برای جنبش آزادیخواه خواه و برابری طلب دانشجویی در داخل کشور فراهم آورد و تیغ سرکوب رژیم را کند سازد.

.....

اقدام متحد

کارزار پشتیبانی از دانشجویان چپ و آزادی خواه سراسر ایران

(به دفاع از دانشجویان چپ و آزادی خواه برخیزیم)

جنبش دانشجویی ایران رسالت تاریخی خود را در پشتتازی مبارزه علیه دیکتاتوری و اختناق باز می یابد. تاکید جریان چپ جنبش دانشجویی، در پیوند با مبارزه طبقه کارگر و جنبش رهایی زن و سایر جنبش های پیشرو در جامعه، با برافراشتن پرچم مطالبات رادیکال، ندای آزادی و برابری و فریاد «نه به جنگ، دانشگاه پادگان نیست»، رادیکالیزه شدن این جنبش، بشارت رسالتی است که نظام سرمایه داری اسلامی ایران را به وحشت انداخته است. وحشت از پیوند و رشد جنبش های پیشرو و آزادی خواهانه سرپای حکومت اسلامی را در نوردیده و اکنون چکمه پوشان نیروی انتظامی، امنیتی، بسیجی، سپاهی و لباس شخصی را به دانشگاه ها و خیابان ها فرستاده است تا هرگونه ندای آزادی خواهی را در نطفه خفه کنند و پیشروان سوسیالیست و برابری طلب جنبش دانشجویی را به درون زندان ها بکشانند.

طی چند روز اخیر و در آستانه ۱۶ آذر (روز دانشجو)، مامورین سرکوبگر نظام با یورش گسترده بردانشگاه ها و منازل دانشجویان، ده ها تن از فعالین چپ و آزادی خواه جنبش دانشجویی را دستگیر کرده اند.

فعالانی هم چون: مهدی گریلو، نادر احسنی، انوشه آزادیر، کیوان امیری الیاسی، بهروز کریمی زاده، ایلنار جمشیدی، عابد توانچه، فرشید فرهادی آهنگران، نسیم سلطان بیگی، اوختای حسینی، مهسا محبی، بهرنگ زندی و... چندین چهره دیگر از فعالین چپ دانشجویی توسط نیروی انتظامی و امنیتی حکومت دستگیر، و در زندان زیر شکنجه قرار گرفته اند. حکومت اسلامی ایران، برای سرکوب اعتراضات دانشجویان مبارز و عدالت خواه، حکومت نظامی اعلام نشده ای را در دانشگاه ها و اطراف این مراکز علمی برقرار کرده است.

اما جنبش دانشجویی، یورش وحشیانه و موج سرکوب گسترده حکومت را بدون پاسخ نگذاشته است. در درون تعدادی از دانشگاه های سراسر ایران، علیه این یورش سرکوبگرانه حکومت، تجمع اعتراضی برپا شده است. سخنرانان این تجمعات در گرامی داشت ۱۶ آذر، با طرح مطالبات و خواست های خویش، به ویژه بر آزادی همه فعالین دستگیر شدگان حوادث اخیر، همچنین بر آزادی دستگیرشدگان فعالان زنان و جنبش کارگری، بار دیگر بر اتحاد و همبستگی و پیوند خود با جنبش کارگران و زنان و مردم مبارز تاکید کردند.

حکومت ارتجاعی جمهوری اسلامی در ایران، کشمکش اتمی و تهدیدات آمریکا را مستمسکی برای تعرض سبعمانه و سرکوب کارگران، دانشجویان، زنان و فعالان ملت تحت ستم و حرکت های اعتراضی قرار داده و جامعه ایران را برای مردم آزادی خواه به یک جهنم سوزانی تبدیل کرده است. ندای آزادی خواهانه دانشجویان مبارز با سرکوب وحشیانه پلیس مواجه شده و فعالین آن به زندان کشیده اند. کارگران ایران نه تنها از حق تشکل مستقل و اعتصابات و اجتماعات اعتراضی محروم هستند، بلکه حتی دستمزد ناچیز آن ها با تاخیر چند ماهه نیز پرداخت نمی شود. ده ها تن از فعالین کارگری، پشت میله های زندان قرار دارند. آپارتاید جنسی، جمعیت میلیونی زنان ایران را از هر گونه حقوق اقتصادی، سیاسی و اجتماعی محروم کرده است. هزاران کودک در ایران، بدون سرپرست در خیابان ها سرگردانند و در سنین ابتدائی زندگی شان دچار آسیب ها و بیماری های سخت روحی و جسمی می شوند. صدها هزار کودک کار به دلیل فقر و ناداری والدین شان

از تحصیل محروم مانده و اجباراً به کارهای سخت و مضر روی آورده اند. کارگران و مهاجرین افغانی، علیرغم میل خود به میان جنگ و ویرانی افغانستان کوچ داده می شوند و...

در چنین شرایطی، جنبش دانشجویی، نسبت به این همه مسایل و مشکلات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بی تفاوت نبوده و عکس العمل شایسته سیاسی و اجتماعی خود را در مقابل این همه وحشی گری های حکومت اسلامی نشان داده است.

مردم آزادی خواه، سازمان ها و تشکل های چپ و دمکراتیک و کارگری!

ما سازمان ها و احزاب آزادی خواه، چپ انسان دوست و کمونیست، نهادها و کانون های دمکراتیک و همچنین فعالین منفرد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایرانی در خارج از کشور، بر این باوریم که نظام فاشیستی حاکم در ایران نمی تواند، خواسته های آزادی خواهانه نیروهای درگیر در مبارزه طبقاتی را به اجراء در آورد. ما بر این باوریم که تنها با سرنگونی آگاهانه این نظم توسط جنبش های اجتماعی و مردم محروم و آزادی خواه ایران است که این خواسته ها جامعه عمل خواهد پوشید.

زندانی کردن فعالین برابری طلب، آزادی خواه و سوسیالیست جنبش دانشجویی، تنها بخشی از یورش افسارگسیخته حکومت اسلامی در به اسارت کشیدن و زیرپا گذاشتن حقوق اولیه کارگران، زنان و مردم آزادی خواه و تحت ستم ایران است. بگذارید در یک اقدام گسترده و مشترک همه نیروهای آزادی خواه ایران در خارج کشور با هدف افشای جنایات حکومت اسلامی و با هدف جلب و حمایت پشتیبانی بین المللی، بانگ رسای مبارزه بر حق دانشجویان، مطالبات کارگران، زنان و مردم آزادی خواه ایران را بار دیگر به گوش جهانیان برسانیم؛ و نهادهای بین المللی مدافع حقوق کارگری، سازمان های مترقی و انسان دوست، سازمان ها و احزاب چپ، کانون های نویسندگان و روزنامه نگاران، تشکل های دانشجویی، اساتید آزادی خواه دانشگاه ها و... را فرا بخوانیم که سیاست غیرانسانی حکومت اسلامی را محکوم کنند و هم صدا با ما، خواست های زیر را بر این حکومت تحمیل نمایند:

1- سیاست سرکوبگرانه جمهوری اسلامی در قبال جنبش دانشجویی را قاطعانه محکوم می کنیم؛

2- آزادی بدون قید و شرط همه فعالین جنبش دانشجویی دستگیر شده در روزهای اخیر؛

3- ممنوعیت ورود نیروهای امنیتی به دانشگاه ها و پایان دادن به تعقیب و آزار و اذیت فعالین و رهبران دانشجویی؛

4- بر جیدن کمیته های انضباطی و پایان دادن به احضار دانشجویان به این کمیته ها، بازگشت به تحصیل کلیه دانشجویانی که تاکنون اخراج و محروم از تحصیل شده اند؛

5- برسمیت شناختن آزادی بیان و تشکل مستقل برای کارگران، دانشجویان، زنان، نویسندگان و...؛

6- آزادی بدون قید و شرط محمود صالحی، منصور اساتلو، ابراهیم مددی و ... و فعالین جنبش رهایی زن و همه زندانیان سیاسی.

لیست امضای سازمان ها و احزاب، کانون ها و نهادها، رسانه ها و افراد * سازمان ها و احزاب سیاسی:

- نمایندگی کومه له در خارج کشور
- اتحاد چپ کارگری ایران
- کمیته خارج از کشور حزب کمونیست ایران
- کمیته تشکلات سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
- هسته اقلیت

... ادامه دارد

کانون ها و نهادهای دمکراتیک:

1- کانون فرهنگی و پژوهشی بامداد - استکهلم
2- شورای هماهنگی ایرانیان هامبورگ
3- کمیته همبستگی با کارگران ایران - هامبورگ
4- کانون سیاسی پناهندگان (مونستر / آلمان)
5- کمیته بین المللی 18 مارس (دفاع و پشتیبانی از زندانیان سیاسی)
6- اسپیل کمیته گروه ایران - سوئد
7- انجمن بیداری ایرانیان هانوفر - آلمان
8- انجمن دفاع از زندانیان سیاسی در ایران - انگلستان
9- انجمن فرهنگی و اجتماعی همبستگی - استکهلم
10- انجمن فرهنگی جامعه پارسان در خارج از کشور
11- انجمن فرهنگی ایران همراه رادیو همراه - گوتنبرگ
12- انجمن فرهنگی و اجتماعی برابری - گوتنبرگ
13- انجمن فرهنگی - اجتماعی دارکوب، مالمو

14- سازمان دانشجویان دمکرات ایران - امنو (سوئد)
15- سازمان پناهندگی پرابم - هلند
16- فرهنگسرای بامداد - مالمو
17- فرهنگسرای اندیشه - گوتنبرگ (سوئد)
18- فرهنگ طلوی از مرکز آموزشی ایران - گوتنبرگ
19- مجله انترناسیونال از رادیو فلورا - هانوفر (آلمان)
20- کمیته دفاع از مبارزات دمکراتیک مردم ایران - انگلستان
21- کمیته تلاش برای رهایی دانشجویان در بند <http://komite-talash.blogfa.co>
22- کمیته همبستگی استان اوره برو - سوئد
23- هما پیش زنان ایرانی - هانوفر (آلمان)
24- انجمن پیام ایران
25- کانون دانشجویان ایرانی در هلند
26- انجمن فرهنگی جامعه پارسان در خارج کشور
27- کمیته «نه جمهوری اسلامی، نه به جنگ» - استکهلم
28- شبکه زنان
29- جبهه ملی ایران - نیستن (ایالات متحده آمریکا)
30- گروه فرهنگ هنر ایده - گوتنبرگ
31- دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب دانشگاه های سراسر ایران

... ادامه دارد

* رسانه ها:

- 1- هیبت سر دبیره نشریه آوای زن - سوند و نروژ <http://www.avayezan.com>
- 2- نشریه تریبون زن
- 3- رادیو صدای حزب کمونیست ایران <http://www.cpiran.org>
- 4- رادیو آوا - بخش فارسی رادیو فلورا - هانور (آلمان)
- 5- رادیو همبستگی
- 6- رادیو برابری <http://www.radiobarabari.net/>
- 7- رادیو پیشگام <http://www.radiopishgam.com>
- 8- رادیو سپهر - گوئنبرگ (سوئد) <http://www.radiosephr.se>
- 9- رادیو صدای زن - ونکوور (کانادا)
- 10- رادیو همراه - گوئنبرگ
- 11- رادیو همصدا - اسلو (نروژ)
- 12- سایت ساحل شمال <http://www.sahle-shomal.blogspot.com>
- 13- وبلاگ نوآوران <http://noawaran.blogspot.com>
- 14- سایت چه باید کرد؟ <http://www.chebayadkard.com>
- 15- هیئت تحریریه سلام دمکرات
- 16- رادیو صدای نو (سیدنی - استرالیا)
- 17- سایت خبرگاه www.news-iran.de/khabargah
- 18- فرهنگ سرای پویا - پاریس
- 19- رادیو صدای زنان (رادیو شبکه زنان)
- 20- وبلاگ آزادی برابری <http://azady-barabary-01.blogspot.com>
- 21- خبر نامه فعالین مازندران <http://mbulletin.blogfa.com>
- 22- سایت لاج ور www.lajvar.se
- 23- سایت زنان مترقی <http://www.pwoiran.com>
- 24- رادیو پارس <http://www.pwoiran.com/radio%20pars.htm>
- 25- رادیو صدای دموکراسی شورایی <http://radioshora.org/>

... ادامه دارد

اسامی افراد و دیگر حمایت ها را، در سایت اینترنتی سازمان راه کارگر ملاحظه نمایند.

دست بدست شدن فیلم تجاوز به

زنی نگون بخت!

آذر درخشان

زهرای بنی یعقوب خودکشی شد!

این متن بر پایه سخنرانی و بحث های جلسه پالتاکی 12 نوامبر 2007 تحت عنوان «مرگ زهرا و تجاوز دسته جمعی به یک زن در ایران» تهیه و تنظیم شده است.

دختر جوانی که صبح روز جمعه 20 مهر توسط گشت نهی از منکر در پارکی در شهر همدان دستگیر شد و روز بعد اعلام شد که در ستاد منکرات خود را خلق آویز کرده است (1).

اوایل مهر ماه سال جاری چند مرد متجاوز زنی را ربوده و بطور دسته جمعی به او تجاوز کردند و همزمان از این صحنه تجاوز فیلمبرداری کردند تا همان فیلم را به عنوان سند و مدرک نزد خود نگاه داشته و به عنوان وسیله ای برای باج گیری از زن مورد تجاوز قرار گرفته مورد استفاده قرار دهند (2).

این دو حادثه تلخ و غم انگیز در مورد دو زن در فاصله ای نزدیک به هم رخ داد، دو حادثه که انعکاس دو نیمرخ خشونت علیه زنان در حیطه اجتماعی و دولتی در نظام جمهوری اسلامی است. دو حادثه ای که تقریباً با سکوت رسانه ای و حتی سکوت برخی محافل زنان روبرو شدند. با این حال صفحه حوادث چند روزنامه و سایت خبری را پر کردند. عادت بر این است که حوادثی از این دست در زمره حوادث و استثنائات قرار گیرند و نسبت به آن حساسیتی برانگیخته نمی شود.

اما واقعیت این است که حوادثی از این دست نه حادثه که اتفاقاً منعکس کننده مناسبات حاکم بر زنان و مردان جامعه است. گرچه در مورد استثناء بودن این حوادث باید شک کرد. معمولاً حوادثی که بطرز رادیکالی پرده از سطح روابط حاکم بر زن و مرد در یک جامعه بر می کشند، عموماً کمتر مورد توجه قرار می گیرند. اینگونه حوادث نه فقط یک فرد، چند مهره دولتی بلکه کل یک نظام مردسالار و زن ستیز را زیر سوال می برد. حتی اگر این دو حادثه استثناء باشند، باز هم استثنائاتی وجود دارند که بطریقی پر قدرت راه قاعده را بر می گشایند. قتل زهرا بنی یعقوب (عامری) و یا فیلم تجاوز جمعی چند مرد به یک زن از این دست حوادث است. این دو حادثه ما را به اعماق روابط غالب بر جامعه می کشاند.

بسیاری از ما از شنیدن و دیدن این صحنه ها خشمگین شدیم. بسیاری از ما زنان با دیدن صحنه تجاوز بار دیگر حس تحقیر و فروستنی را تجربه کردیم و با شنیدن قتل زهرا بار دیگر خشم و تنفردی در جانمان علیه گزرمه های رژیم اسلامی شعله کشید. این دو حادثه ذهن بسیاری را مشغول کرده است. اما برای اینکه خشم و تنفرمان را به یک آگاهی عمیق برسانیم و آن را به نیرویی موثر برای تغییر این وضعیت تبدیل کنیم، چاره ای نیست که

قاعده ای که حوادثش از این دست هستند را به مصاف بکشیم. قاعده ای که آن چنان به انحطاط رسیده است که فقط یک راه برای سلامت آن باقی مانده است: در هم شکستن آن و چیزی نو جای آن گذاشتن.

اجزای بدهید با هم نگاهی به مناسبات زن و مرد در جامعه ای بیاندازیم که صفحه حوادث مجلات و روزنامه هایش را، خبر سنگسار زنان، قتل زنان بدست شوهران، دستگیری فله ای زنان تحت عنوان "ارتقا امنیت اجتماعی"، تجاوز و قتل زنان در زندانها، تجاوز گروهی به زنان و... بر می کنند.

در قوانین رسمی جامعه ایران، زن نه بعنوان یک انسان بلکه بعنوان یک کالای جنسی تعریف میشود. جامعه ما از دیرباز در فرهنگ و قانون نوشته و نانوشته اش، در روابط اجتماعی روزمره اش این تعریف و این برخورد

به زنان را هر روزه تجربه می کند. کلیه قوانین مربوط به زنان بر پایه نگاهی جنسیتی تدوین شده است. زن بمثابة یک شئی جنسی و وسیله ای برای خدمات جنسی به مردان جوهر اغلب این قوانین است. حجاب اجباری، سنگسار، تفکیک جنسیتی، تعدد زوجات و ... همه از فرهنگ و بینشی نشات می گیرد که زن را کالایی جنسی، فرودست و ناقص العقل می شمرد.

نظامی که با چادر کردن اجباری بر سر زنان، رسماً اعلام کرد زن موضوعی جنسی است و مالکش مرد است و برای حفظ این مالکیت باید در زندان چادر محبوس شود. در جامعه ای که مطابق قانون، اگر زنی خارج از کدهای اسلامی با مردی رابطه جنسی برقرار کند سنگسار می شود. در واقع این قانون برای تحکیم مالکیت مرد بر زن است و تصرف این کالا (ولو با رضایت خاطر زن باشد) یعنی خدشه دار شدن اصل مالکیت خصوصی مرد بر زنی که بلحاظ قوانین حقوقی و یا مذهبی مالکیت آن را ثبت کرده است. جامعه ای که تفکیک جنسیتی زنان و مردان در همه نهادها، اجتماعی و اماکن عمومی به پیش رفت و عملاً با ممنوعیت روابط دختران و پسران، موقعیت زنان را به یک وسیله صرفاً جنسی تنزل دادند.

دولتمردان جمهوری اسلامی برای نهادینه کردن فرهنگ جنسی سرکوبگرانه قوای نظامی را نیز بکار گرفتند. از همان ابتدا گشت های نظامی برای کنترل زنان تاسیس شد که وظیفه کنترل زنان و در صورت عدم پیروی از قوانین اسلامی دستگیری و مجازات آنان شد.

این تصویری کلی از جامعه ای است که در آن مردانی از تجاوز گروهی به زنان لذت جنسی می برند. مردانی که با استفاده از تکنولوژی مدرن، عمل وحشیانه و کریه خود را بعنوان شاهکار ثبت می کنند. و مردانی دیگر در لباس پاسدار و بسیج و بازجو و شکنجه گر در زندانها به زنان زندانی تجاوز می کنند، و پس از به قتل رساندن دختران روز بعد با جعبه ای شیرینی، داماد شدن خود را به خانواده دختر داغ دیده اعلام می کردند.

تجاوز نیروهای بسیج سپاه به زنان زندانی انعکاس خشونت دولتی سازمان یافته علیه زنان است. تجاوز گروهی از مردان در فیلم یاد شده، بیان پودر شدن فرهنگ سرکوبگرانه جنسی این حاکمیت در ذهنیت اکثریت مردان جامعه است. ذهنیت اکثریت مردانی که برخی آن را بشکل تجاوز جمعی به یک زن نشان می دهند، برخی با چند زنی و صیغه و ... ذهنیتی که مردانگی خود را فقط در مفهومی تجاوزگرانه به اشکال عریان و پوشیده بیان می کند. این دو حلقه زنجیر دولتی و اجتماعی خشونت لازم و ملزوم یکدیگرند.

حال از جنبه ای دیگری به این بحث بپردازیم. شکی نیست که تجاوز جنسی به شکلی که در این فیلم دیده میشود بیانگر انحطاط جدی جامعه بویژه از زاویه مناسبات جنسی بین زن و مرد است. این انحطاط محصول نظامی است که صحبت از رابطه جنسی و معاشرت آزادانه زن و مرد، قلمرو ممنوعه هاست و هیچ امکانی برای کسب آگاهی بر سر این مسائل موجود نیست. گرچه با ممنوع کردن نمی توان این واقعیت که نیاز معاشرت زن و مرد، نیازی طبیعی و انسانی ست را نفی کرد. در نتیجه این ممنوعیتها نیز، رابطه جنسی و نیاز جنسی بطور غریزی و خودبخودی در پستوهای ذهن معنی مفهوم میشود و لذت جنسی و رضای نیاز جنسی بطریق کاملاً غریزی و حیوانی بدون ذره ای آگاهی برطرف میشود.

البته نمی توان مسئله را فقط در این سطح یعنی تابو و ممنوعه بودن توضیح داد. از دیدگاه مارکسیستی در هر دوره تاریخی بر هر شکل از مناسبات جنسی مهر مناسبات اجتماعی معینی خورده است. رابطه جنسی، همیشه یکی از محورهای مهم مناسبات اجتماعی ستم بر زن است. شکل های حادی مثل این تجاوزها (تجاوز به زهرای بازداشتگاه و فیلم مستند تجاوز جمعی به یک زن) در حقیقت نوک تیز این مناسبات اجتماعی ارتجاعی را در حیطه روابط جنسی نشان می دهد.

در این مناسبات اجتماعی بر زن مهر کالا خورده است، و می توان با خرید این کالا از آن بهره مند شد، مردانی هم یافت میشوند که هوس کنند این کالا را مجانی تصاحب کنند (یعنی تجاوز جنسی به زنان). با این منطق کالایی، بهتر است از این کالا حداکثر استفاده را کرد. رابطه کالایی که فقط بر پایه غریزه است و از هر گونه آگاهی تهی است. غریزه ای که مدام آگاهی را پس می زند و جایگزین آن می شود. طبیعی است در جامعه مثل جامعه ایران که درک و دانش علمی از رابطه جنسی وجود ندارد و یا ممنوع است این مسئله بیشتر تشدید میشود. اما مسئله فقط اطلاعات و دانش نیست مسئله آگاهی است که مردم بدانند چه رابطه ای ستمگرانه است و چه رابطه ای ستمگرانه نیست.

برای درک عمیقتر مسئله تجاوز جنسی باید نقش و کارکرد آن را در تقویت، تولید و بازتولید مردسالاری در جهان کنونی بیشتر روشنگاری کنیم. (3) توضیح فشرده و روشن "براون میلر" نویسنده کتاب "برخلاف میل ما: مرد، زن، تجاوز" در این مورد به ارتقا آگاهی ما در این مورد کمک می کند:

«خشونت جنسی بویژه تجاوز و تهدید به تجاوز است که به سلطه مردان بر زنان معنی می دهد. او می گوید همه زنان از این مسئله رنج می برند ولو اینکه قربانیان مستقیم تجاوز نباشند. زیرا همه آنها قربانیان تهدید به تجاوز هستند. این ترس ناشی از خطر تجاوز است که زنان را در انقیاد نگه می دارد. برعکس تمامی مردان از نفس تجاوز سود می برند ولو اینکه خودشان مرتکب تجاوز نشوند. زیرا نظام تجاوز همه زنان را بینمک و تابع مردان نگه می دارد.»

در این نقل قول، "براون میلر" تاکید می کند: مهم نیست که تجاوز توسط اقلیتی از مردان انجام میشود و یا برخی مردان از دیدن صحنه تجاوز ابراز تنفر و انزجار کنند. مسئله این است که این عمل کریمه، حلقه ای از سلسله حلقه هایی است که فرودستی زنان را برای کل مناسبات مردسالار تحکیم می کند. وانگهی روشن است که نمی توان ادعا کرد همه حاکمان زن ستیز در ایران به زنان تجاوز می کنند. اما تجاوز جنسی، نظام مردسالارانه و زن ستیز آنان را روغنکاری می کند.

بگذارید تحریک آمیز بگویم، حتی مردی که بر همسر خود و یا هر زن دیگری ستم می کند، و این ستم نه بشکل تجاوز بلکه تحمیل تقسیم کاری غیر عادلانه بر او باشد، یا مردانی که برای مقابله سیاسی با یک زن به شیوه خشونت کلامی و جنسیتی متوسل میشوند، حتی اگر علیه تجاوز جنسی مبارزه کنند و یا حس انزجار داشته باشند اما نباید فراموش کنند که ستم بر زن (حتی بشکل نرم و پوشیده و یا بعضاً با توجیه حفظ وحدت طبقاتی و یا وحدت ملی) حلقه ای است از زنجیره خشونت که یک حلقه دیگر آن تجاوز جنسی به زنان است. شاید نقل قول بعدی "براون میلر" این مهم را روشنتر کند:

«آشیل جنگجوی یونانی یک گله مزدور "میرمیدون" داشت که هنگام نبرد گوش به فرمان آشیل بودند. و در گمنامی بصورت عوامل واقعی وحشت انجام وظیفه می کردند.

گرچه آنها "میرمیدون"ها به این عمل پلید مباردت می کردند اما مردان دیگر، مافوق های آنان از حیث طبقه و جایگاه همواره از منافع پایدار شرارت های ابلهانه آنها بهره مند شده اند.

متجاوزان جنسی که دفتر ثبت وقایع نیروهای انتظامی را پر می کنند در معنایی بسیار دقیق برای همه مردان جامعه نقش "میرمیدون" های آشیل را بازی می کنند.»

فقط با این درک می توان توضیح داد که مردان متجاوز مانند آن گروهی که در این فیلم مستند برخی از ما دیده ایم و یا پاسداران و بازجویانی که به زنان زندانی تجاوز می کنند، چگونه همان نقشی را برای نظام جمهوری اسلامی ایفا می کنند که "میرمیدون"ها برای آشیل و جامعه برده داری یونان در آن عصر.

حال از جنبه دیگری از دستگیری و قتل زهرا نگاه کنیم. از دید رژیم اسلامی همه زنان بطور بالقوه فاسد و اغواگر هستند، همه فاحشه هستند، مگر عکس آن ثابت شود. پس مسئله دستگیری زنان برای جرائم واهی مثل پوشاک و آرایش و تار مو چیز جدیدی نیست. مسئله تجاوز به زنان زندانی هم در جمهوری اسلامی موضوع جدیدی نیست. در قوانین اسلامی زن دستگیر شده، غنیمت جنگی است که به تصرف فاتحان در می آید و اگر دختری پاکر بود، قبل از به قتل رساندن مورد تجاوز قرار می گیرد تا پاکر نزد خدا به بهشت نرود. بر پایه این تفکر مذهبی، صدها زن زندانی سیاسی در دهه 60 قبل از اجرای حکم اعدام توسط پاسداران و بازجویان و شکنجه گران مورد تجاوز قرار گرفتند.

آنچه که در مورد زهرا تازه می نمایم تهاجم رژیم به توده های زنان به این شیوه است. چرا که تهاجم رژیم بطور عمومی به مجموعه زنان ایران

از طریق اعمال قوانین و اشکال دیگر سرکوب همیشه بوده است و معمولاً تجاوز به زنان زندانی شامل زنان فعال سیاسی ضد رژیم بوده است. اما این مورد دستگیری، تجاوز و قتل نه شامل یک فعال سیاسی بلکه یک توده عادی زن است. زهرا بنی یعقوبی (عامری) نه فعال سیاسی بود و نه پرونده ای در این زمینه داشت. بنظر می آید رژیم جمهوری اسلامی وارد دور جدیدی شده است، و در صدد است در این زمینه نیز خود را با کشورهایمانند نیجریه، پاکستان، افغانستان و هند هماهنگ کند، کشورهایی که در آنها بطور سیستماتیک به همه زنان زندانی چه سیاسی و چه عادی تجاوز میشود.

در مورد تجاوز گروهی به یک زن هم، آنچه که در این فیلم مشاهده می کنیم، خیلی موجب تعجب نیست، همانگونه که پیشتر گفته شد، متناسب با ذهنیتی است که طی بیش از دو دهه اشاعه داده شده است. این جوانان محصول جامعه ای هستند که تحت سیطره ایدئولوژی اسلامی، زن هر لحظه باید آمادگی خدمت جنسی به همسرش را داشته باشد حتی مرد می تواند هنگام شترسواری به همسرش تجاوز کند. در جامعه ای که مقاومت زن در مقابل تجاوز همسر مشمول مجازات زن است، در جامعه ای که فرزندان خانواده، پسران خانواده بارها شاهد تجاوز پدر به مادرشان هستند، محصول چنین جامعه ای فقط انحطاط و ناهنجاری های جنسی است.

اما در این مورد نیز آنچه جای نگرانی دارد، با دست بدست کردن اینگونه فیلم ها، قبح تجاوز گروهی به زنان می ریزد و آن را تبدیل یک امر معمول در جامعه می کند. آن هم در جامعه ای که زنی که مورد تجاوز قرار گرفته مجازات میشود و اینگونه فیلم ها می تواند به وسیله ای در خدمت سرکوب و تهدید دوباره زنان واقع شود.

در پایان باید گفت آن چه که پس از دیدن این صحنه ها و شنیدن خبرها هر وجدان شریفی را خشمگین می کند، سکوت مردم است، سکوت نیروهایی است که امکان خبررسانی دارند، سکوت کسانی است که هر روز در حال طومار جمع کردن و جلسه گذاشتن علیه بی حقوقی این زن و آن مرد فعال باصلاح حقوق مدنی هستند، سکوت کسانی است که مدعی سرنگونی کل این نظام و برقراری نظام دیگری هستند.

نمی توان اینگونه حوادث را طرح کرد و در سطح ماند. این حادثه شوکی است به ذهن و رنج و خشم ناشی از این حادثه وجدان مسنول را از سطح بسوی اعماق این مناسبات می کشاند. هر قدر این عمل ابعاد خشونتش رادیکال است، به همان نسبت هم حساسیت به ریشه های ستم بر زن را بیشتر بر می انگیزد. در پس این خشونت چهره واقعی مناسباتی دیده میشود که یکی از محورهای تسلط قهرآمیز مرد بر زن است. مناسباتی اینگونه خشن و منحنط، جواب رادیکال می طلبند، در حل رادیکال می طلبند. از دل این واقعیت راه حل رادیکال خود را می نماید. نشان می دهد که این جامعه را نمی شود با تعدیل چند "بند قانونی" اصلاح کرد. وقتی زنان اصلاح طلب روی این نمونه ها انگشت نمی گذارند، در واقع ترس آنها را از حوادثی نشان می دهد که طرح شان، ذهن ها را به سمت راه حل های رادیکال می راند و این موضوع آنان را خوش نمی آید.

اینگونه اشکال شنیع و خشن سرکوب جنسی، ذهن همه ما را به سمت راه حل های رادیکال و ریشه ای می کشاند. البته این کار آسانی نیست. تغییر رادیکال این مناسبات پیچیده است، همه ما باید فکر کنیم. همه ما باید برای تغییر این مناسبات، آگاهی خود و کل جامعه را، آگاهی اکثریت زنانی که از این روابط به ستوه آمده اند و اکثریت مردانی که از خود بیگانه شده اند را ارتقا دهیم. برای تغییر، نیاز به آگاهی است.

این جامعه نیاز به انقلابی اجتماعی دارد. انقلابی که بتواند مناسبات زن و مرد را دگرگون کرده و مناسباتی از زن و مرد را جایگزین کند که معاشرت جنسی وسیله ای برای آرامش جسم و جان باشد، جامعه ای که رابطه زن و مرد روی قاعده انسانی خود قرار گیرد.

انقلاب اجتماعی موضوعی مربوط به فردا نیست، انقلاب اجتماعی نباید پوششی برای زیر فرش راندن مناسبات نابرابر بین زن و مرد باشد، مسیر انقلاب اجتماعی با مبارزه علیه هرگونه ستم و استثمار جنسیتی

توضیحات

1 - دکتر زهرا بنی یعقوب (عامری)، 27 ساله که برای گذراندن دوران طرح خود در مناطق محروم به استان همدان اعزام شده بود. وی یک روز قبل از عید فطر به اتهام جرم مشهود در یکی از پارک های همدان بازداشت شد. بازداشت وی 24 ساعت بعد به اطلاع خانواده اش رسید و یک روز بعد جسد وی به خانواده اش تحویل داده شد. از طرف مسنولان ستاد، علت مرگ خودکشی اعلام میشود. پزشکی قانونی علت مرگ وی را فشار بر عناصر حیاتی گردن توسط جسم رشته مانند و قابل انعطاف و عوارض ناشی از آن تعیین کرده است. اما وجود تناقضات موجود در اظهارات مسنولان زیربط و اقدامات

ماموران ستاد به همراه وجود روابط غیر منطقی در شکل گیری حادثه افزایش حساسیت ها و احتمال وقوع قتل را مطرح می سازند

2 - در این زمینه اظهارات عباس خباز رئیس پلیس نیشابور خواندنی است: "با پیگیری های دقیقی که انجام شد، دیری نپایید که منشأ شیوع این شایعه و عامل آن در یکی از بنگاه های معاملاتی سطح شهر کشف و به دنبال آن اصل ماجرا نیز برملا شد. عباس خباز به خبرنگار ما اظهار داشت: ماجرا از این قرار بوده که چند مرد متأهل، پس از اغفال یک زن جوان خانه دار وی را به خانه ای که از قبل اجاره کرده بودند برده و با او ارتباط نامشروع برقرار می کنند. رئیس پلیس نیشابور یادآور شد: این افراد که در روزهای نخست سه نفر بیشتر نبودند بعد از گذشت چند روز به 8 نفر افزایش یافتند و در نتیجه ادامه حضورشان در این خانه ناممکن شده و تصمیم گرفته می شود که برای رسیدن به اهداف شیطانیه، زن مزبور به خارج از شهر برده شود. فرمانده انتظامی نیشابور اضافه کرد: بر اساس همین نقشه، ابتدا سه تن از آنان که از قبل با زن مزبور ارتباط داشتند، وی را توسط موتورسیکلت های خود، به باغی در نزدیکی یکی از روستاهای اطراف نیشابور می برند و سپس طبق قرار و نقشه از پیش طراحی شده، سایر افراد نیز به آنان می پیوندند. خباز افزود: این افراد مقصد پس از مصرف مشروبات الکلی و نیز فرساده های روان گردان، با قصد تجاوز به زن فاسد، به وی حمل آور می شوند، که با مقاومت شدید او مواجه می شوند. وی یادآور شد: در حین همین درگیری و مقاومت بین متجاوزین و زن پادشاه، یکی از آنان، با هدف تهدید و باج خواهی های بعدی از زن مزبور، از طریق دوربین موبایل خود اقدام به فیلم برداری از صحنه می کند". منبع خبرگزاری فارس

3 - تا جایی که نگارنده اطلاع دارد در جنبش چپ در مورد تجاوز جنسی به زنان، نوشته ها بسیار کم و تقریباً نزدیک به صفر است. در جنبش فمینیستی آثار ارزشمندی بسیاری در مورد تجاوز جنسی و کارکرد آن در روابط زن و مرد موجود است که مطالعه آنها به درک عمیقتر و ارتقای آگاهی ما یاری می رساند. چهارشنبه 12 دسامبر 2007

بقیه مقاله : آقای نگهدار ، اشتباه میکنید ،

شما هیچ نیاموخته اید!

(بخش دوم) قسمت دوم

فرخ نگهدار نه تنها کارنامه اکثریت را در مقایسه با سازمان های چپ در آن سال ها بسیار مثبت تر می داند ، بلکه با لحن آشکارا تحقیر آمیزی در باره این سازمان ها صحبت می کند:

" من تحلیل تمام گروه های چپ، به شمول اقلیت، راه کارگر، پیکار، رزمندگان و غیره را بشدت ذهنی و برداشت آنان از ظرفیت های موجود در جامعه را کاملاً رویایی می شناسم. مشی سیاسی آنان در قبال نیروهای تحت هدایت خود بشدت غیر مسولانه، فاقد آینده نگری و محکوم به شکست و خسران سنگین بوده است. تحلیل این و این مشی فعالین سیاسی را به گوشت دم توپ تبدیل کرد بی آنکه هیچ میراثی برای آینده برجا گذارد. توهم این سازمان ها نسبت به ماهیت مفهوم "مردم" یا "خلق" یا "طبقه کارگر" را نسبت به جایگاه دین در جامعه ایرانی صد بار رمانتیک تر یا توهم الولد تراز درک سازمان اکثریت بوده است... در طول این 25 سال همیشه گفته ام و نوشته ام که اگر سازمان اکثریت بخواهد گذشته را چراغ راه آینده سازد، عملکرد و تجربه آن دسته از مسولین گروه های چپ، که خود را در سمت چپ ما قرار می دانند، دست کم برای من تا امروز، نور پرداز راه آینده نبوده اند "

در باره این نظر آقای نگهدار فقط به یادآوری چند نکته اکتفاء می کنم:

۱ - قبل از هر چیز ، باید بگویم که این اعتراف نگهدار که از جریان های چپ چیزی نیاموخته ، واقعاً مایه خوشحالی است. فکرش را بکنید: اگر آدم با اعتباری مانند نگهدار ادعا می کرد که از فلان جریان چپ چیزی آموخته است ، فعالان آن جریان چه خاکی می توانستند به سرشان بریزند. همچنین کاملاً قابل فهم است که او تحلیل جریان های چپ را از اوضاع آن روز و " ظرفیت های موجود در جامعه " کاملاً رویایی و به شدت ذهنی بداند. این اتهامی است که همه جریان های مخالف سوسیالیسم و بی اعتقاد به آرمان های انسانی همیشه به طرفداران سوسیالیسم می زنند و خواهند زد. جای گله هم ندارد ، حق آنهاست و وظیفه شان که چنین بگویند. اگر جز این بود عجیب بود.

۲ - فرض کنیم که حق با آقای نگهدار است و تصور جریان های چپ از اوضاع آن روز جامعه ایران کاملاً رویایی و آشفته بوده ، اما اگر معیار کلیدی برای ارزیابی از کارنامه جریان های مختلف فعال در آن سال ها را رابطه آنها با هیولای نوظهور ولایت فقیه بدانیم ، باید قبول کنیم که این جریان هایی که فرخ نگهدار به آنها اشاره می کند و گیج و گول شان تصویر میکند ، لااقل در دو حوزه بسیار حیاتی ، خودشان را به سطح سازمان اکثریت نازل ندادند. اولاً آنقدر گیج و گول نبودند که ماهیت ارتجاعی و آدمخوارانه ولایت فقیه را درنیاوند. ثانیاً آنقدر آرمان باخته و

بی مسلک نبودند که در خدمت ولایت فقیه درآیند. همین دو تفاوت ، علی رغم همه ضعف های داشته و نداشته شان ، آنها را در تاریخ آن سال های سرنوشت ساز در صفی قرار می داد که امثال نگهدار ها در مقابل اش قرار داشتند. آنها در صف پیکارهای مردم ایران برای آزادی و برابری بودند و امثال نگهدار در صف مدافعان سرکوب آزادی و برابری. و فکر می کنم این فرق بزرگ تر از آن است که بشود کارنامه آنها را در آن سال ها با کارنامه اکثریت اصلاً قابل مقایسه دانست.

۳ - حرف آقای نگهدار در باره بی مسولیتی این سازمان ها " در قبال نیروهای تحت هدایت شان" نیز کاملاً قابل فهم است. زیرا همان طور که قبلاً اشاره کرده ام ، او میگوید " تحلیلی که ایستادگی در برابر استقرار جمهوری اسلامی را ممکن می دید اگر جنون آمیز ارزیابی نشود حداقل غیرمسولانه بوده است ". و مدعی است راه حلی طلایی برای جلوگیری از فاجعه داشته که متأسفانه از طرف رهبران مسولیت شناس نزدیک به جنون. سازمان های اپوزیسیون نادیده گرفته شده ، و آن راه حل این بوده:

" سازمان های سیاسی غیر دینی، قطع نظر از این که مشی دموکراسی خواهانه داشتند یا ضد امریکایی یا هر چیز دیگری، اگر می خواستند زیر چرخ های سنگین انقلاب توده ای له نشوند، می بایست در سمت سیاست صبر و انتظار" گام به گام پس می کشیدند و سطح عمومی فعالیت خود را متدرجاً کاهش و فرصت می دادند تا جامعه آن جوشش و شور انقلابی را پشت سر گذارد."

سخاوتمندانه ترین و مهربانانه ترین پاسخ به این تدبیر طلایی این است که بگویم: " از کرامات شیخ ما این است ، شبیره را خورد و گفت شیرین است !!!" به عبارت دیگر ، آقای نگهدار می گوید ، اگر همه به ولایت فقیه گردن می گذاشتند ، کسی کشته نمی شد. با این تحلیل آقای نگهدار ، تقریباً همه پیکارهای بزرگ تاریخی تائکونی برای آزادی ، برابری و حرمت انسانی را باید اقداماتی جنون آمیز و یا حداقل ، غیرمسولانه بدانیم. چون اکثریت قاطع آنها ، حتی آنهایی که کاملاً مسالمت جویانه بودند ، از طرف قدرت های سرکوب گر به درجات مختلف به خون کشیده شده اند. با این همه ، بدون آن اقدامات " غیر مسولانه " بسیاری از دستاوردهای بزرگ انسانی غیر قابل تصور بود.

تحلیل آقای نگهدار بر این پیش فرض استوار است که انقلاب توده ای چیزی نیست جز یک جنون عمومی که هر که را بر سر راهش قرار بگیرد به کام مرگ می فرستد. به همین دلیل است که او فقط فعالیت مسالمت آمیز ، علنی و قانونی را کارساز می داند و در نوشته اش از پشت کردن اکثریت به هرنوع فعالیت مخفی و غیرقانونی به عنوان یک دستاورد بزرگ یاد می کند و همان طور که می بینید ، حتی این حد از فعالیت قانونی را در شرایط آن روز که هنوز "جوشش و شور انقلابی" توده ای فروکش نکرده بود ، تحریک آمیز و خطرناک می داند. بر مبنای این تحلیل ، قاعدتاً او حالا هم باید مخالف هر نوع مبارزه مخفی و غیرقانونی علیه جمهوری اسلامی باشد و حتی فراتر از آن ، هر نوع شورش توده ای بزرگ علیه رژیم را از ترس این که مبادا به یک انقلاب توده ای بیانجامد ، اقدامی خطرناک و جنون آمیز بداند. بزرگ ترین ضعف این نوع تحلیل های گریزان از انقلاب (یا صریح تر بگویم ، ضد انقلاب) این است که علت انقلابات سیاسی را نادیده می گیرند. برخلاف پیش فرض آنها ، انقلاب را انقلابی ها به وجود نمی آورند ، انقلاب تا حدود زیادی مستقل از اراده افراد و احزاب سیاسی شکل می گیرد و معمولاً قدرت های سرکوب گر ، نخوابسته و ندانسته ، بیش از انقلابی ها در شکل گیری انقلابات نقش ایفاء می کنند. بنابراین ، کسانی که انقلابات و انقلابی ها را منشاء خشونت معرفی می کنند ، اگر مستقیماً و آگاهانه در خدمت قدرت های سرکوبگر نباشند ، تاریخ هزاران ساله تازیانه و شمشیر خون چکان آنها را توجیه و ستایش می کنند.

البته این توصیه آقای نگهدار که سازمان های سیاسی مخالف ولایت فقیه برای جلوگیری از خون ریزی می بایست حتی تا حد انحلال تشکیلاتی خود را عقب می کشیدند ، گرچه نظر بسیار چندان آور و خطرناکی است ، اما در هر حال یک نظر است ، نه حمایت مستقیم از سرکوب. بالاخره نمی شود انتظار داشت که همه در مقابل سرکوب بیایستند یا ایستادگی در مقابل آن را تأیید کنند. و کاش فرخ نگهدار و هم پالگی هایش نیز در همین حد گردن گذاشتن به ولایت فقیه متوقف می شدند. اما مسأله این است که آنها به پشتیبانی از ولایت فقیه برخاستند و این کار را هم به نام دفاع از " انقلاب خونبار مردم ایران " انجام دادند. مسأله این است که نگهدار امروز درست همان هانی را که دیروز " ضدانقلاب " و " امریکایی " می نامید ، به بی مسولیتی در حد جنون در قبال نیروهای تحت هدایت شان متهم می کند. من مدعی نیستم که مسولیت شناسی این

سازمان ها در قبال نیروهای تحت هدایت شان در آن سال های هولناک ایده آل و بی اشکال بود ، اما تاکید می کنم که نگهدار و امثال او در حمایت از کشتار آن نیروها مسؤولیتی داشته اند که اکنون او می کوشد آن را بپوشاند. مثلاً سازمان پیکار را در نظر بگیرید که امروز دیگر وجود ندارد ، زیرا تقریباً همه کادرهای اصلی اش توسط جمهوری اسلامی قتل عام شدند ، و همه به گناه اعتقادات مارکسیستی و مخالفت با جمهوری اسلامی ، بی آن که به عملیات مسلحانه دست زده باشند یا به طور مستقیم یا غیر مستقیم کوچک ترین طرفداری از امریکا کرده باشند. با مراجعه به ادبیات اکثریت در سال ۶۰ می توانید ببینید که این سازمان رسماً و در همه جا " پیکار امریکایی " نامیده میشود و از سرکوب آن حمایت می شود. اکنون فرخ نگهدار به جای اعتراف به مسؤولیت اش در حمایت از اعدام فعالان " پیکار امریکایی " و لااقل اظهار تأسف از آن ، رهبران آن را به بی مسؤولیتی در قبال نیروهایشان متهم می کند! انصافاً شرم نعمت بزرگی است که متأسفانه بعضی ها از آن بهره ای نبرده اند. آقای نگهدار با متهم کردن سازمان های چپ به بی مسؤولیتی در قبال نیروهای تحت هدایت شان ، در ضمن خواسته است به نیروهای تحت هدایت خود در آن دوره یادآوری کند که اگر آن سیاست های رهبری اکثریت نبود ، بسیاری از آنها اکنون زنده نبودند. حقیقت این است که من نه می خواهم و نه می توانم خلاف این را ثابت کنم. تردیدی نیست که ایستادگی در مقابل ظالمان و زورگویان ، لااقل برای خود مبارزان ، به بهای سنگینی تمام می شود و به همین دلیل کسی که دنبال عافیت فردی باشد نباید پی این کارها بگردد. تصادفی نیست که در کشور استبداد زده ما از قدیم گفته اند که " زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد". اما ناگزیرم در این جا یادآوری کنم که سیاست های رهبری اکثریت از سر مسؤولیت شناسی در قبال نیروهای تحت رهبری اش نبوده است. در بخش اول این نوشته ، در بررسی ادبیات اکثریت در سال ۶۰ نشان داده ام که در آن موقع رهبری اکثریت برای هودارن و اعضای ساده لالایی می خواندند که انقلاب به فداکاری نیاز دارد ، مهم این نیست که جمهوری اسلامی با شما و با مردم چه میکند ، مهم این است که با امریکا چه میکند و با فراغ خاطر اعلام می کردند که :

" فدائیان خلق امروز حتی زمانی که به نام جمهوری اسلامی اعدام شان را اجراء میکنند ، قهرمانانه سینه سپر میکنند و از اعتقادات انقلابی خود ، از ضرورت پشتیبانی از خط امام در برابر امپریالیسم امریکا ، از ضرورت تقویت این جمهوری دفاع میکنند ... فدایی واقعی کسی است که به هیچ قیمت حتی به بهای تمام هستی خویش حاضر نیست به ضد انقلاب ... گوشه چشمی نشان بدهد و قدم از راه بگرداند ، کاری که امثال رجوی ها اصلاً حتی قادر به درک یک گوشه از آن هم نیستند...".

اما وقتی خود همین رهبران از جنگ جمهوری اسلامی گریختند و در خاک اتحاد شوروی مستقر شدند ، رونق کارشان را در نزدیکی به مجاهدین خلق و متحدان آنها دیدند و همان طور که قبلاً اشاره کردم ، حتی داغ ترین اختلاف شان با آنها (یعنی اختلاف در باره عملیات مسلحانه) را هم قابل مذاکره اعلام کردند. اگر توصیه امروزی آقای نگهدار را که می گوید همه " سازمان های سیاسی غیر دینی ... می بایست در سمت سیاست "صبر و انتظار" گام به گام پس می کشیدند " جدی بگیریم ، بلافاصله با این سوال روبرو می شویم که چرا خود او و دوستانش بعد از خارج شدن از ایران در جهت خلاف این توصیه حرکت کردند؟ فراموش نباید کرد که آنها هنگامی شعار سرنگونی جمهوری اسلامی را پیش کشیدند که بخش قابل توجهی از فعالان اصلی اکثریت در جنگ جمهوری اسلامی بودند. اگر به شماره های نشریه " کار " اکثریت در سال ۱۳۶۴ نگاهی بیندازید ، می بینید که فقط یک ماه بعد از طرح شعار " مرگ بر خمینی جنگ افروز " (در شماره ۲۰ ، مهر ۱۳۶۴) ، خبر اعدام رضی تابان (در شماره ۲۱ ، آبان ۱۳۶۴) درج شده و ماه بعد از آن (یعنی آذر ۱۳۶۴) خبر اعدام محمد رضا غبرایی. در سرمقاله شماره ۲۰ چنین آمده است:

" شعار " مرگ بر خمینی جنگ افروز ، زنده باد صلح " نافی طرح سایر شعارهای تاکتیکی نیست و در عین حال از همه آنها جامع تر است ؛ زیرا اولاً صلح ، این خواست عمومی اکثریت قریب به اتفاق مردم میهن ما را - که در حال حاضر بیشترین قدرت بسیج را داراست - طرح می کند ، در ثانی به روشنی نشان می دهد که خمینی جنگ افروز به عنوان عامل ادامه دهنده جنگ چنانکارانه و تبااهی مردم و مملکت ما باید آماج قرار گیرد. ثالثاً این شعار در جهت تدارک سرنگونی جمهوری اسلامی است. باید بکوشیم شعار " مرگ بر خمینی " را که روز به روز به زبان حال گروه های بیشتری از توده های نا راضی میل می شود ، به اشکال گوناگون با حرکات و مبارزه اعتراضی توده های مردم و با خواستهها و

شعار های مبارزاتی آنها ترکیب کنیم... فدائیان خلق باید در بسیج و سازمان دهی هر چه وسیع تر مبارزه مردم علیه جنگ و رژیم بکوشند . شعار " مرگ بر خمینی جنگ افروز - زنده باد صلح " را هر چه وسیع تر تبلیغ کنند ، با کار توده ای وسیع محتوای شعار مورد بحث را برای کارگران ، دهقانان و همه زحمتکشان توضیح دهند و توده ها را حول این شعار سازمان دهند. گرد آوری توده ها در زیر پرچم شعار " مرگ بر خمینی جنگ افروز - زنده باد صلح " یکی از وظایف اساسی لحظه کنونی است .

.... آیا بین این شعار و آن اعدام ها رابطه ای وجود نداشت؟ شاید آقای نگهدار بگوید این دو نفر قبل از طرح آن شعار به اعدام محکوم شده بودند. ولی من می پرسم آیا می دانستید که حمله به شخص خمینی و مخصوصاً محوری کردن این شعار ، ممکن است حکم اعدام آنها را قطعیت بدهد و تسریع کند یا نه؟ جواب این سوال خواه مثبت باشد یا منفی ، نشان دهنده بی اعتنائی شما به سرنوشت افراد تحت هدایت تان است که در جنگ جمهوری اسلامی اسیر بودند. روشن است که من در مخالفت با شعار " مرگ بر خمینی جنگ افروز " صحبت نمی کنم و بنا به اعتقاد من نمی توانم مخالف چنین شعاری باشم. بلکه می خواهم یادآوری کنم که حتی اگر حرف فرخ نگهدار را بپذیریم و سیاست رهبری اکثریت را ناشی از احساس مسؤولیت آنها در قبال نیروهای تحت هدایت شان بدانیم ، باز یک چیزی کم می آید و سر و ته استدلال را نمی توان جمع کرد. باز می بینیم این احساس مسؤولیت آنها فقط در باره خودشان بوده ، زیرا به محض رسیدن به منطقه ای امن ، نشان دادند که نگران سرنوشت نیروهای تحت هدایت شان نیستند. نمونه جالبی از این برخورد " به شدت غیر مسؤولانه " آنها را می توان در برگزاری پلنوم گسترده سال ۱۳۶۵ مشاهده کرد. برای شرکت در این پلنوم بخش قابل توجهی از مسؤولان تشکیلات های داخل اکثریت مخفیانه به شوروی رفتند. و جمهوری اسلامی که از برکت سیاست های طلایی اکثریت (سیاست هایی که آقای نگهدار هنوز هم از آنها دفاع می کند) عمیقاً در این تشکیلات ها رخنه کرده بود ، با استفاده از این فرصت توانست اطلاعات خود را در باره فعالان سازمان تکمیل کند. من خودم در زندان از یکی از هم بندی های اکثریتی شنیدم که می گفت فردی که در پلنوم در کنار من نشست بود ، یکی از کسانی بود که در اوین از من بازجویی می کرد. و از دیگران شنیدم که می گفتند قاچاقچیبانی که ما را از مرز گذراندند ، آدم های جمهوری اسلامی بودند! بعد از این پلنوم گسترده و با استفاده از " دست آوردهای " آن بود که رژیم در سال ۱۳۶۵ تور خود را جمع کرد و همه فعالان در خور توجه اکثریت را توی توبره ریخت. البته اگر جز این بود عجیب بود. سازمانی که در حساس ترین مقطع تاریخ سرکوب های جمهوری اسلامی به دنبالچه رژیم تبدیل شده بود ، مسلماً نمی توانست در درون خودش از تأثیرات آن همکاری مصون بماند. همه می دانیم که عده زیادی از دستگیر شدگان سال های ۶۴ و ۶۵ در کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ اعدام شدند. رهبرانی که تا در داخل کشور بودند ، سیاست همکاری با جمهوری اسلامی را دنبال کرده بودند (یا به قول خود نگهدار در روایت اش از دیدار با موسوی تیریزی در دادستانی انقلاب ، در پی " اتحاد " با آن بودند) ، وقتی در خارج به فکر تغییر سیاست افتادند و سعی کردند به جریان های طرفدار سرنگونی رژیم نزدیک شوند ، آیا نمی بایست قبل از فرستادن نیروهای تحت هدایت شان به مصاف متحد دنیوی شان ، در مورد تجدید سازماندهی و پاک سازی امنیتی هم فکری می کردند ، آن هم در تشکیلاتی که به وسیله عوامل نفوذی جمهوری اسلامی سوراخ - سوراخ شده بود؟! نام این کاری که آنها کردند اگر بی مسؤولیتی در قبال نیروهای تحت هدایت شان نباشد ، چه می تواند باشد؟

۴ - آقای نگهدار در مقایسه کارنامه اکثریت با دیگر سازمان های چپ ، معیارهای دیگری را هم پیش می کشد که نگاهی به آنها خالی از فایده نیست:

" تحلیل و سیاست سازمان اکثریت با تحلیل و سیاست این گروه ها در آن سال ها اختلافات جدی و بنیادین داشته است. اما مطلقاً در هیچ یک از عرصه های اصلی سیاست گذاری نیست که آنها دیدگاهی مثبت تر از ما ارائه کرده باشند. اکنون در پایان یک راه ۲۵ ساله هم می توان کارنامه این دو تله چپ در ایران را سنجید:

- هرگاه حد و میزان گسترش و تعمیق دموکراسی، چند صدایی، علنیت، و مدرن سازی در سازمان معیار باشد،
- حفظ کادرها و کمک به پرورش و پختگی سیاسی و سازمانی آنان و شمار فعالین آگاه، کارا و صاحب نظر مورد توجه باشد،

- هرگاه سنجش ظرفیت ها و زمینه ها برای همکاری سیاسی و سامان گری اتحادهای بزرگ مورد نظر باشد،
- هرگاه در صد مشارکت در تشکل های دموکراتیک و حد حضور در NGO ها معیار باشد

- هرگاه حضور در صحنه و تاثیر گذاری بر سایر نیروهای سیاسی کشور معیار باشد، و ما 25 سال به عقب برگردیم و معیارها همین ها باشد که شمردیم، و اگر حق انتخاب ما بین گروه های چپ آن زمان باشد، با این بافت فکری که الان من و علی اکبر داریم و به استناد حرف هایی که زده ایم، تخمین من این خواهد بود که:

- من خط مشی سیاسی دیگر گروه های چپ را به خط مشی سازمان اکثریت ترجیح نخواهم داد

- و علی اکبر عزیز خط مشی سیاسی دیگر گروه ها را بر خط مشی اکثریت ترجیح خواهد داد.

توسل به این شیوه استدلال قبل از هر چیز نشان دهنده طفره روی آقای نگهدار از هسته مرکزی موضوع مورد بحث میان من و اوست. هر کس که از آغاز، این بحث را دنبال کرده باشد می داند که من در پی بررسی نظرات و اعمال سازمان های مختلف چپ و مقایسه آنها با اکثریت نبوده ام، نه این که در این مورد نظری ندارم، و نه این که چنین چیزی را لازم نمی دانم، بلکه به این دلیل که فکر می کنم آمیختن همه این مسائل به هم دیگر، نکته مهمی را که محور این بحث بوده، به حاشیه می راند. مسأله این است که فرخ نگهدار می خواهد یکی از مسلمات تاریخ معاصر ایران (یعنی حمایت شان از سرکوب های هولناک جمهوری اسلامی، مخصوصاً در سال ۱۳۶۰) را وارونه نشان بدهد و من به عنوان یکی از شاهدان آن جنایت ها وظیفه خود می دانم که نگهدار حقیقتی چنین مهم لگد مال شود. چیزی که مرا به این بحث کشانده نه صرفاً اعتقادات سیاسی و وابستگی های سازمانی ام، بلکه بیش از هر چیز تعهدم به قربانیان مظلوم آن وحشی گری هاست که در کنارشان سال ها در جهنم زندان های جمهوری اسلامی زیسته ام. واکنش آقای نگهدار به حرف کاملاً ساده و روشن من، بسیار مضحک و واقعاً رقت انگیز است. او به جای بیان چند جمله روشن در باره مسأله اصلی، به رجز خوانی در باره فتوحات باشکوه سازمان خودشان می پردازد و به سرکوفت زدن به سازمان های دیگر چپ که گویا جز " شکست و خسران سنگین " از خود " هیچ میراثی برای آینده برجا " نگذاشته اند! برای یک لحظه فرض کنید که من نه چپ هستم و نه اصلاً یک فعال سیاسی، بلکه یک فرد بهایی هستم که عده زیادی از هم کیشان او، درست در سال هایی که شما برای دستگاه های سرکوب رژیم هورا می کشیدید، در زندان های جمهوری اسلامی با بیرحمی تمام شکنجه و اعدام شدند. آیا خنده دار نخواهد بود که به جای چند جمله روشن در جواب اعتراض من، به پرونده بهائیت بپردازید و به مقایسه آن با " مذاهب حقه "؟! همان طور که گفتم، نمی خواهم این بحث را به فرصتی برای تبلیغ نفخ یا علیه این یا آن سازمان سیاسی تبدیل کنم. اما از آنجا که آقای نگهدار بحث را به این جا کشانده و مخصوصاً مرا در مقابل سؤال مشخص قرار داده است، ناگزیرم به چند نکته اشاره کنم: اولاً بار دیگر باید یادآوری کنم که حتی اگر فتوحاتی را که نگهدار برای سازمان اکثریت می شمارد، کاملاً درست بدانیم و همه سازمان های مورد نظر او را ورشکستگان به تقصیر تلقی کنیم، باز باید به این سؤال جواب بدهیم که در باره حمایت اکثریت از سرکوب های جمهوری اسلامی در آن سال های خونین چه می گویند. نگهدار با پیش کشیدن سیاهه ای از فتوحات ادعایی، می کوشد این نکته را بپوشاند. این تلاش او مرا به یاد عمل رژیم شاه در آخرین ماههای آن حکومت می اندازد که شعارهایی را که مردم بر در و دیوار می نوشتند، با رنگ می پوشاندند. مردم در مقابل این کار آنها شعار زیبایی را ابداع کردند که من هم امروز می خواهم آن را در جواب آقای نگهدار تکرار کنم: " ننگ با رنگ پاک نمی شود! " در واقع فرخ نگهدار حتی به پوشاندن حقیقت اکتفاء نمی کند، بلکه می گوید حتی در آن سال ها ما بهتر از دیگران عمل کردیم. کافی است بار دیگر به جملات او که در بالا نقل کرده ام، نگاهی بیندازید. عباراتی که زیرشان خط کشیده ام، جای تردیدی باقی نمی گذارند که او می گوید، حتی در آن سال ها، ما بهتر از کسانی عمل کردیم که در مرگ شان هورا می کشیدیم! این دیگر پوشاندن حقیقت نیست، بی شرمی عریان است.

وظیفه اخلاقی خود می دانم که همین جا نکته ای را یادآوری کنم: اگر همه اعضاء و هواداران سازمان اکثریت و هم چنین حزب توده، در آن سال های وحشتناک، رهنمودهای رهبران شان را در مورد همکاری اطلاعاتی با نهادهای سرکوب جمهوری اسلامی می پذیرفتند و اجراء می کردند، کشتارها و سرکوب های آن سال ها به مراتب وحشتناک تر و

همه جانبه تر از آن می شد که شد. حقیقت این است که بخش بزرگی از نیروهای اینها از رهنمودهای شیطانی رهبران شان، لااقل در این حوزه ها، اطاعت نکردند. من شخصاً از میان اعضاء و هواداران اینها افراد زیادی را می شناسم و از طریق دوستان و رفقایم در باره افراد زیادتری شنیده ام که نه تنها با رهنمودهای شیطانی رهبران شان همراهی نکردند، بلکه به مبارزان تحت تعقیب کمک کردند و پناه دادند. البته به نظر من، این نمی تواند ونیاید مسؤلیت اخلاقی و سیاسی آنها را در قبال خط مشی تبه کارانه سازمان شان منتفی سازد. وظیفه هر انسان شرافتمند (پیش از همه، در برابر خود خودش) این است که در مقابل بی حقی و جنایت بیایستد و با لااقل نگذارد به نام او جنایتی سازمان داده شود. همبستگی ها و تعصبات فرقه ای و سازمانی نباید این وظیفه را به سایه ببرد و گرنه انسان های آزاده جای شان را به گله های پیروان سر به راه این یا آن رهبر عظیم الشان یا پیغمبر اولوالعظم خواهند داد.

حالا برویم سر فتوحات ادعایی آقای نگهدار. اگر به یاد بیاوریم که " سازمان چریکهای فدائی خلق ایران " در آستانه قیام بهمن ۱۳۵۷ چه بود و بعد چه شد، ارزیابی مان از این فتوحات آقای نگهدار می تواند واقع بینانه تر باشد. در آستانه قیام بهمن، سازمان یا (به بیانی دقیق تر) جنبش فدایی، از برکت فداکاری ها و رشادت های مبارزان فدایی در دوره استبداد پهلوی، بزرگ ترین و با اعتبارترین نیروی سیاسی کشور در میان همه جریان های مستقل از طرفداران خمینی محسوب می شد. انبوهی از مردم بی آن که کوچک ترین ارتباطی با سازمان داشته باشند، خود را هوادار فدایی می دانستند و دهها هزار انسان شوریده، از زن و مرد و پیر و جوان تقلا می کردند با سازمان ارتباط بگیرند و توانایی ها، امکانات و اطلاعات شان را در اختیار آن بگذارند. هنر آقای نگهدار و دوستانش این بود که آن جنبش واقعاً توده ای و پراختیار را آن قدر تراشدند که بالاخره به قد و قواره این سازمان اکثریت درآوردند! سازمانی که در سرنوشت سازترین دوره بعد از انقلاب (یعنی از اشغال سفارت امریکا در سال ۵۸ تا تحکیم پایه های ولایت فقیه در سال ۶۱) خود را به دنباله رژیم خمینی تبدیل کرد و پس از گذشت بیش از یک ربع قرن از آن حوادث، هنوز هم پرونده حمایت از سرکوب های خونین آن سال ها مانند شطوط لغنت بر گردنش پیچیده است؛ تا حدی که حتی خود فرخ نگهدار جرأت نگاه کردن در اسناد آن اعمال شرم آور را ندارد؛ به شهادت نقلیهایی که در پوشاندن آن اسناد می کند و به شهادت گرد و خاکی که بر سر اشتباه من راه انداخته که به خطا حرف های کاندیدای رسمی سازمان را به شخص او نسبت داده بودم.

اما نگاهی به تک- تک فتوحات آقای نگهدار هم خالی از فایده نیست: اول - دموکراسی، چند صدایی، علنیت و مدرن سازی در سازمان. قبل از هر چیز باید دید مقایسه در چه زمانی صورت می گیرد؟ سال های ۵۹ تا ۶۱، حالا، یا در تمام طول ۲۵ سال گذشته؟ اگر زمان مورد نظر، همان سال های خونین باشد، با قاطعیت می توان گفت که اکثریت در آن سال ها به لحاظ دموکراسی درونی از خیلی از سازمان هایی که آقای نگهدار اسم می برد بدتر بود که بهتر نبود. مثلاً همین نمونه اتهام زنی به هلیل رودی که خود نگهدار به آن اعتراف می کند، در غالب آن سازمان ها به آسانی نمی توانست اتفاق بیفتد و حتماً پس لرزه های ویران گری به دنبال می آورد، در حالی که در سازمان اکثریت با آرامش تمام طراحی و اجراء شده است. اگر زمان مقایسه تمام دوره ۲۵ ساله گذشته است، بی انصافی محض است. زیرا بعضی از آن سازمان ها، به عنوان سازمان، مدتهاست که دیگر وجود ندارند، مثلاً پیکار و رزمندگان که آقای نگهدار به اسم از آنها یاد می کند. و جالب این است که بعضی از آنها به علت همان سرکوب های خونین از بین رفتند که فرخ نگهدار و دوستانش هورا کشش بودند. برای کمک به حافظه آقای نگهدار بگذارید بار دیگر از سازمان پیکار یا (به قول نشریه " کار " اکثریت) " پیکار امریکایی " نام ببرم که دست کم ۴۵۰ نفر از فعالان اصلی آن در کشتار گاههای جمهوری اسلامی قتل عام شدند و کینه نگهدار و هم پالگی هایش نسبت به آنها حتی در حین آن کشتارهای وحشیانه فروکش نکرد. بعلاوه از " دموکراسی " درون سازمانی شما در سال های اقامت در شوروی حکایت هایی منتشر شده است که چیزی از پرونده همکاری هایمان با جمهوری اسلامی کم ندارد. اما اگر مقایسه در زمان حال صورت می گیرد، باید بگویم به کاهدان زده اید. زیرا اگر چند ده نفر آدم شوتعی را کنار بگذاریم، از راست تا چپ، حالا همه " دموکرات " شده اند. ولی به نظر من، این " دموکراسی " سازمان های سیاسی تبعیدی در کشورهای غربی معیار قابل اتکالی نیست و بسیاری از آنها " از بی چادری در خانه مانده اند " و بی تردید خود شما، آقای نگهدار، به شهادت همین کارهایی که همین امروز می کنید، یکی از آنها هستید. دوم - حفظ کارها، پختگی

سیاسی و سازمانی آنها و شمار فعالین آگاه، کارا و صاحب نظر. در باره مسؤلیت شناسی رهبری اکثریت در مورد حفظ کادرها قبلاً نظرم را گفته ام و تکرارش باعث طولانی شدن کسالت بار این نوشته می شود. اما در زمینه توانایی و مهارت هایی که آقای نگهدار می شمارد، تصادفاً عکس قضیه درست است و سازمان اکثریت از اول یکی از ضعیف ترین جریان های سیاسی بوده و هنوز هم هست. اما حتی اگر چنین هم نبود، باز هم چیزی عوض نمی شد. زیرا معیار تعیین کننده در ارزیابی یک جریان سیاسی چگونگی و جهت عملکرد آن در فضای عمومی است، نه مهارت افراد آن. مثلاً تردیدی نمی توان داشت که جمهوری اسلامی که کارنامه سیاسی و اجتماعی واقعاً فاجعه باری دارد، در ۲۸ سال گذشته در پرورش کادرهای ماهر خدمتگزار نظام به نحو چشم گیری موفق بوده است. ولی کار " مفید " همین کادرهای توانا جز سازمان دادن مؤثرتر فاجعه ای که در برابر چشمانمان جریان دارد، چیز دیگری نبوده است. با سازمان مجاهدین خلق در پرورش کادرهای توانا، هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی، بی تردید از اکثریت و بسیاری از نیروهای سیاسی اپوزیسیون موفق تر بوده است. ولی هر چه شمار این کادرها بیشتر شده، آن سازمان با شتاب بیشتری در باتلاق فاجعه فرو رفته است. سوچ - سامان دادن به اتحادهای بزرگ. اتحادها و ائتلاف های سیاسی قاعدتاً در خدمت سیاست های استراتژیک شکل می گیرند و بدون چنین سیاست هایی نه مفیدند و نه قابل دوام. اما برای کسانی که فعالیت سیاسی را نیز با منطق " بیزنس " نگاه می کنند، ائتلاف و وظیفه دیگری دارد. آنها ائتلاف می کنند تا اعتبار به دست بیاورند و بنابراین برای آنها خود ائتلاف مهم است تا جهت و هدف ائتلاف. از این نظر، اکثریت در تمام ۲۵ سال گذشته انصافاً نیروی بسیار شاخصی بوده است. آنها، همان طور که قبلاً اشاره کردم، در دوره ۶۱-۵۹ برای "اتحاد" با روحانیت حاکم تقلا می کردند و هر نوع مخالفت با آن را جنایتی غیر قابل بخشش قلمداد می کردند؛ بعد از سرخوردگی از جمهوری اسلامی، بی آن که به روی خود بیاورند، بلافاصله در پی ائتلاف با مجاهدین و حزب دموکرات کردستان برآمدند، یعنی همان نیروهایی که قبلاً آنها را جنایتکاران و ایست به امپریالیسم می نامیدند. بعد ها به صورت " کیوتراهای دو برجه " در خدمت تشکیل ائتلاف هایی برای کمک به سیاست های " دوران سازندگی " هاشمی رفسنجانی در آمدند. جهت یادآوری بگویم که جنایت رستوران میکونوس در برلین یکی از محصولات این نوع تلاش ها بود. و بعدها در خدمت اصلاح طلبان حکومتی در آمدند. و حالا نیز مدتی است بخشی خود را با ائتلاف های امریکا ساخته ردیف می کند، بخشی دیگر با صف آراییی های درونی جمهوری اسلامی، و بخش سومی هم وجود دارد که می گویند هر دو را داشته باشد و خودش را هم مدافع " چند صدایی " جا بزند! نتیجه این نوع نگرش به ائتلاف های سیاسی این شده است که اکثریت به ژوکر بازی های سیاسی بخشی از نیروهای اپوزیسیون تبدیل شده و نخود هر آش است، بی آن که در معادلات سیاسی از وزن مخصوصی برخوردار باشد و بر جهت خاصی تأکید داشته باشد؛ باد از هر طرف که بوزد، آنها در همان جهت روان اند. شاید به دلیل همین دست خالی بودن است که خود آقای نگهدار از " سنجش ظرفیت ها و زمینه ها برای همکاری سیاسی و..." صحبت می کند تا از سامان دادن به اتحادهای بزرگ! چهارم - میزان مشارکت در تشکل های دموکراتیک. این معیار خوبی است؛ اما به شرط این که آمار قابل اتکانی در دست داشته باشیم. آقای نگهدار وانمود می کند که چنین آماري در اختیار دارد، اما ادعای او برای من این سؤال را پیش می آورد که آیا در کشوری که حتی آمار نرخ تورم، بسته به منابع، بین ۱۵ تا ۳۵ درصد نوسان می کند، در مورد وابستگی های سازمانی افراد می شود آمار قابل اتکانی به دست آورد؟ فراموش نکنیم که در کشورهای استبداد زده ای مانند کشور ما، اولاً تشکل های دموکراتیک تا جایی موجودیت رسمی و تثبیت شده دارند که از نظر قوانین رژیم حاکم قابل تحمل شناخته شوند؛ ثانیاً دامنه حزبیت بسیار محدود است و اکثریت مردم به احزاب قانونی اعتمادی ندارند؛ ثالثاً افراد در صورتی گرایشات سیاسی و مخصوصاً تعلقات حزبی شان را نشان می دهند که نگران عواقب آن نباشند. در نتیجه به جرات می توان گفت که حتی اگر آمار قابل اتکانی در باره ترکیب افراد فعال در تشکل های غیر دولتی علناً موجود به دست بیاوریم، با اتکاء به آن نمی توان در باره حقانیت این یا آن خط مشی سیاسی داوری کرد. با وجود این، من در دو چیز تردیدی ندارم. اول این که در نظام جمهوری اسلامی اکثریتی ها راحت تر از جریان های چپ انقلابی می توانند هویت سازمانی شان را نشان بدهند، زیرا با توجه به سابقه اکثریت، رژیم جمهوری اسلامی نگرانی زیادی در باره این سازمان ندارد و می داند که اینها تقریباً چیزی در رده اصلاح طلبان حکومتی هستند،

بی آن که از امکانات و ارتباطات کنونی آنها برخوردار باشند. دوم این که نیروهای انقلابی به طور کلی، و نیروهای چپ طرفدار سوسیالیسم به طور ویژه، به مراتب نیرومندتر و با نفوذتر از آن هستند که شاخص های قانونی و علنی نشان می دهند و اگر پیکارهای مردمی گسترش یابد، مسلماً در مقایسه با نیروهایی مانند اکثریت، بسیار پر نفوذتر هم خواهند شد. پنجم - حضور در صحنه و تأثیر گذاری بر نیروهای سیاسی دیگر. فکر می کنم این تقریباً تکرار همان معیار قبلی است، با این تفاوت که اگر در مورد میزان مشارکت در تشکل های علنی اطلاعات قابل اتکانی نباشد، دست یافتن به چنین چیزی در مورد میزان تأثیر گذاری بر نیروهای سیاسی دیگر، به مراتب دشوارتر است. این حرف آقای نگهدار مرا به یاد ادعای معروف ملاصیرالدین می اندازد که گفت، مرکز عالم همان جایی است که من میخ طویله خرم را می گویم. گفتند از کجا می دانی؟ گفت، اگر قبول ندارید، خودتان گز کنید.

۵ - آقای نگهدار برای مقایسه میان اکثریت و سازمان های چپ، البته هیات داورانی هم در نظر گرفته است:

" دوست دارم نظر علی اکبر عزیز را در باره این پدیده بدانم که واقعاً چرا اغلب جریان هایی که گذشته استبدادی و یا غیر آزادیخواهانه ای داشته و امروز از آن گذشته فاصله گرفته اند برای سازمان اکثریت، برای راهی که طی کرده و برای مسوولین آن ارزش، احترام و اهمیت معین قائلند. و عموم جریان هایی که گذشته ای غیر لیبرالی داشته و هنوز هم از آن طرز فکر جدا نشده اند برای سازمان اکثریت و مسوولین آن نه تنها ارزش و اعتباری قائل نیستند، بلکه نسبت به گذشته و حال سازمان اکثریت نظر منفی دارند.

علی اکبر عزیز به این حقیقت توجه کند که:

- جریانی از استبداد سلطنتی فاصله گرفته و اصول دموکراسی را تائید می کنند، کسانی مثل داریوش همایون یا حتی شهیریار آملی، - جریان هایی که از استبداد دینی فاصله گرفته و اصول جمهوریت و مردم سالاری را پذیرفته اند، مثل سعید جباریان یا حتی هاشم آغاچری، - جریان هایی که استبداد کمونیستی فاصله گرفته و اصول سوسیالیسم دموکراسی را پذیرفته اند، کسانی مثل بابک امیر خسروی یا مهدی خان بابا تهرانی، - و نیز همه کسانی که از قدیم به ارزش های لیبرالی وفادار بوده اند، مثل حسن شریعتمداری یا ابراهیم یزدی، نسبت به سازمان اکثریت، سیر تحول و چهره های به نام آن، احترام و احساس نزدیکی دارند و

تمام جریان هایی که در طیف سلطنت طلبان و در میان ولایت گرایان بر مواضع استبدادی گذشته را می ستایند،

- همه گروه های مارکسیستی که تحول اینولوژیک بنیادینی پشت سر نگذاشته اند، و نیز

- همه کسانی که ساخت و بافت فکری مجاهدین خلق را دارند، از سازمان اکثریت، سیر تحول و عملکرد چهره های شاخص آن بیزارند و نسبت به آن احساس تقابل دارند. از تو انتظار دارم در علل شکل گیری این تلقی ها و صف بندی نسبت به سازمان اکثریت کمی تأمل کنی. " با " کمی تأمل " در این " صف بندی " تصویر شده از طرف آقای نگهدار، می توانید دریابید که استدلال او به جای این که کمکی به مقصودش بکند، دنیای عجیب و غریب خود او را منعکس می سازد، دنیایی که ربطی به واقعیت ندارد، بلکه با آمیزه ای از خیال بافی و دستکاری در ذهن او پرداخته شده است. ظاهراً او می خواسته نشان بدهد که هر کس دموکرات است برای مسوولان اکثریت احترام قائل است، اما در عمل گفته است، هر کس به رهبران اکثریت احترام بگذارد، دموکرات است و هر کس که نسبت به آنها " احساس تقابل دارد " طرفدار استبداد است! یعنی همان داستان میخ طویله مرحوم ملا نصیر الدین. برای توضیح نکته ام ناگزیر باید در فهرست داوران پیشنهادهی آقای نگهدار اندکی درنگ بکنیم:

دو تن از داوران دموکرات او سلطنت طلب اند. سلطنت حتی در انگلیس و سوئد لکه ای است بر دامن دموکراسی؛ و دموکراسی در این کشورها علیرغم وجود سلطنت و سلطنت طلبان شکل گرفته و هنوز هم نیروهای تاریک و ضد دموکراسی در این کشورها، خود را پشت نهاد سلطنت و امتیازات ویژه آن مخفی می کنند. حال می توانید حساب کنید که در کشور ما که سنت دو هزار و پانصد ساله سلطنت بسیار بیشتر و عمیق تر از کشورهای غربی، با زور گوئی و بی حقی عمومی مردم در هم تنیده شده، این نهاد چقدر می تواند در جانب دموکراسی باشد! در دموکراسی خواهی این افراد همین بس که هنوز هم که هنوز است فرزند دیکتاتور سابق را (که مردم از هول استبداد او به زیر عبا خمینی پناه بردند) وارث قانونی و مشروع حق حکومت بر کشوری دانند و حاضر نیستند ببینند که انقلاب ۱۳۵۷ دست کم رفتاری علیه سلطنت بود که مردم ایران نه با آراء شان بلکه با خون دادن های بسیار در آن شرکت کردند. گذشته از این نگاهی به گفته ها و کرده های خود این دو نفر نشان می دهد که آنها واقعاً تا چه حد در جانب دموکراسی

استادانه اند. مثلاً کافی است به یاد بیاوریم که داریوش همایون دو یا سه سال پیش به مناسبت سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۵۷ مقاله ای نوشت تا بگوید جلدان و قریبانیان آن فاجعه سر و ته یک کریاس بودند! او هنوز هم از بسیاری از جنایات رژیم پهلوی (که خودش یکی از کارگزاران بنام آن بوده است) کاملاً دفاع می کند. مواضع شهیر آهی به مراتب بدتر از داریوش همایون است. او عملاً با بسیاری از طرح های جنایتکارانه امریکا علیه کشور ما نه تنها موافق است، بلکه خود یکی از واسطه های پیشبرد این طرح هاست. اگر شهیر آهی را مدافع دموکراسی در ایران بدانیم، نمی دانم چرا باید در "دموکراسی" خواهی دولت بوش و دار و دسته نوحافظه کلان دور و بر او در مورد ایران تردید بکنیم؟ در مورد شهیر آهی آش آن قدر شور است که خود نگهدار هم متوجه است که دموکراسی خواهی او را بدون یک "حتی" نمی شود قوت داد! البته معلوم نیست وظیفه این "حتی" در نوشته نگهدار چیست: آیا می خواهد بگوید، حتی او هم که یک دموکرات بنام است، ما را تأیید می کند؛ یا این که، حتی او هم که چندان دموکرات نیست، ما را تأیید می کند!

یکی دیگر از هیات داوران آقای نگهدار، سعید جباریان است، که یکی از معماران اصلی دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی بوده و مسلماً در بسیاری از عملیات رژیم در سر به نیست کردن مخالفان آن در داخل و خارج کشور دست داشته و هنوز هم، دست کم در باره بسیاری از جنایات و جنایتکاران اطلاعات دست اولی دارد که حاضر نیست افشایشان بکند. مثلاً به احتمال بسیار زیاد او اطالت بسیار دقیقی در باره طراحان و مجریان قتل های زنجیره ای دارد که ترجیح می دهد در باره شان سکوت کند. بعلاوه او هنوز هم مدافع جمهوری اسلامی است و گرچه خواهان بعضی اصلاحات برای تعدیل استبداد فقهاتی است، ولی قطعاً با سرنگونی آن و بر پایی یک جمهوری سکولار و دموکراتیک مخالف است. اما دقیقاً به دلیل این که ارتباطات و مرادواتی با کیوتراهی دو برجه ای مانند خود نگهدار دارد، در فهرست او با عنوان مدافع "اصول جمهوریت و مردم سالاری" معرفی شده است.

حال نگاهی بکنید به فهرست طرفداران استبداد در نوشته آقای نگهدار: او "همه گروه های مارکسیستی که تحول ایندولوزیک بنیادینی پشت سر نگذاشته اند" را جزو نیروهای استبدادی معرفی می کند. به عبارت دیگر، او صرفاً اعتقاد به نظرات مارکسیستی را استبدادی می داند و به طور ضمنی می گوید، هر مارکسیستی تا زمانی که مارکسیست است و "تحول ایندولوزیک بنیادینی" را پشت سر نگذاشته، نمی تواند دموکراسی را بپذیرد. توجه داشته باشید که از نظر او یک سلطنت طلب یا یک طرفدار ولایت فقیه به محض این که خودش بگوید طرفدار دموکراسی است، دموکرات محسوب می شود، اما یک مارکسیست هر قدر هم از دموکراسی طرفداری کند، تا زمانی که "تحول ایندولوزیک بنیادینی" را پشت سر نگذاشته، یعنی کاملاً از موموم مارکسیسم پلایش نیافته، نمی تواند دموکرات محسوب بشود! این موضوع آقای نگهدار مرا به یاد کندولیسار رابیس می اندازد که چندی پیش در یک مصاحبه مطبوعاتی در پاسخ این سوال که چرا امریکا که مدعی مبارزه برای گسترش دموکراسی در جهان است با حکومت منتخب چاوز در ونزولا دشمنی می کند، جواب داد که حکومت چاوز یک دموکراسی غیر لیبرال است! یعنی این که دموکراسی کافی نیست، باید طرفدار "بازار آزاد" باشید. دفاع از "بازار آزاد" در منطق رابیس و بوش، مهم تر از دموکراسی است؛ تصادفی نیست که از نظر آنها حکومت خاندان هاشمی در اردن و حکومت خاندان سعودی در عربستان (یعنی تنها کشورهای جهان که رسماً به نام خاندان های حکومتی شان نامیده می شوند) دوست، متحد و "میانبر" تلقی می شوند ولی حکومت های دموکراتیک مثلاً ونزولا و بولیوی، دشمن. خلاصه این که آقای نگهدار با این استدلال در هم شکسته نشان داده است که در حد آن نایب ضربه المثل معروف به قوانین منطق حساسیت دارد که گفته بود: دیوار موش دارد؛ موش گوش دارد؛ پس دیوار گوش دارد!

اما اشکال استدلال آقای نگهدار فقط به آشفتگی در مفاهیم دموکراسی و استبداد خلاصه نمی شود. اگر تمام داوران او هم دموکرات بودند، باز قضیه فرقی نمی کرد. هر فردی هر قدر هم دموکرات باشد، با انکار و پوشاندن حقیقت، قبل از هر چیز خودش را بی اعتبار می سازد. من نمی خواهم در باره همه آنهاهی که فرخ نگهدار به عنوان داور اسم برده قضایای داشته باشم، زیرا نمی دانم آیا آنها خط مشی رهبری اکثریت را در آن سال های هولناک واقعاً درست می دانند یا نه. ولی تردیدی ندارم که زشتی حمایت از آن سرکوب ها و کشتارها حتی با آب همه اوقیانوس ها قابل تطهیر نیست تا چه رسد به رای این یا آن فرد.

ضمناً قبل از پرداختن به موضوعی دیگر، باید بگویم این هیات داوران آقای نگهدار مرا به یاد هیات داوران دیگری می اندازد که ۲۵ سال پیش، او و دوستانش به رخ ما می کشیدند. آنها در شماره ۱۲۸ "کار" (اول مهر ۱۳۶۰) در مقاله ای با عنوان "به گروههای چپ رو" که قبلاً هم به آن اشاره کرده ام، چنین می گویند:

"بارها به شما گفته ایم و اکنون نیز بار دیگر در این فرصت تأکید می کنیم که منشاء بسیاری از این سررگمی ها، کج روی ها و اشتباهات وحشتناک در تربید و تزلزل شما در موضع گیری قاطع و روشن نسبت به متحدین و

دشمنان انقلاب ایران در مقیاس جهانی است. بیانیید موضع خود را نسبت به کشورهای مترقی و ارتجاعی جهان روشن کنید. بگویند کدام یک را دوست مردم ایران می شناسید و کدام یک را دشمن می دارید، موضع خود را نسبت به مواضع امپریالیسم امریکا و سایر کشورهای امپریالیستی بر سر خورد با مدافعان و دشمنان جمهوری اسلامی ایران برای مردم ایران توضیح دهید. نظر خود را در مورد سیاست اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در برخورد با نیروهای مدافع این جمهوری و دشمنان این جمهوری که در راه سرنگونی آن مبارزه می کنند، برای مردم توضیح دهید. روی نظر خود نسبت به تحلیل کشورهای عضو جبهه پایداری و سیاست آنان نسبت به دولت ایران و کسانی که در راه سرنگونی آن مبارزه می کنند، فکر کنید و نتیجه آن را به مردم بگویند. چرا از کره، ویتنام، کوبا، افغانستان، اتیوپی، عدن و غیره حمایت نمی کنید؟ مگر آنها را دشمن می دارید؟ سیاست دولت های ارتجاعی پاکستان، ترکیه، عراق، عربستان سعودی، مصر و از این قبیل را در برخورد با جمهوری اسلامی چگونه ارزیابی می کنید؟ لحظه ای فکر کنید، آنها دوست این جمهوری هستند یا دشمن آن؟ و جای شما در این میان کجاست؟ لحظه ای فکر کنید در کدام جبهه قرار گرفته اید؟ امپریالیسم امریکا و متحدانش چرا به سود جبهه ای تبلیغ می کنند که شما از آن حمایت می کنید؟ چه کرده اید که همه مرتجعان گرد پاران شما را گرفته اند؟ آیا اتحاد شوروی، کوبا، لیبی، کره، و همه جهان ترقی خواه اشتباه می کنند؟ راستی فکر می کنید در دنیایی به این عظمت میلیاردها خلق های جهان که پوزه امریکا را به خاک می مالند، همه اشتباه می کنند و فقط شما درست فکر می کنید؟ آیا معتقدید هم تمام انقلابیون جهان و تمام کشورهای مترقی و انقلابی جهان که از این جمهوری پشتیبانی می کنند، و هم تمام ضد انقلابیون ایران و جهان و تمام کشورهای ارتجاعی که با این جمهوری دشمنی می کنند، اشتباه می کنند؟ هیچ تردیدی نداشته باشید که قطعاً همه کسانی که این چنین در مرداب تفرعن غرق می شوند که با کمترین بضاعت معنوی و اندوخته تجربی خود را ما فوق جهان قرار می دهند، پایان کارشان همان پایان کار خلیل ملکی ها و رجوی ها خواهد بود."

می بینید؟! در آن موقع سمیه آقای نگهدار و دوستانش بسیار پر زورتر از امروز بود و هیات داوران شان به نحو غیر قابل مقایسه ای انبوه تر از داوران امروزی. در آن موقع آنها ما را با عنوان هایی مانند "علی اکبر عزیز خطاب نمی کردند، بلکه هم چون جانیان کوچکی می دیدند که در عمق انجمادشان در مانده اند و نمی توانند" نقبی به سوی نور بزنند! آنها از بالای برج بلند و نفوذ ناپذیر یقین شان ما را در حد حشراتی می نگریستند که "عرض خود می برند و زحمت دیگران می دارند."

ث - نظر آقای نگهدار در باره کسانی که خودش آنها را لیبرال می نامد، بسیار دوستانه است. در واقع یکی از موارد نادری که او از خط مشی اکثریت در آن سال ها با صراحت انتقاد می کند، مورد برخورد خصمانه با لیبرال هاست:

"سازمان هیچ نیازی به منزوی کردن لیبرال ها نداشت. سیاست ما در قبال لیبرال ها تقلید کورکورانه از سیاست لنین در فاصله فوری تا اکتبر بود. زنده یاد اسکندری، در کادر همان ایندولوزی، در قبال لیبرال ها سیاست دیگری را توصیه می کرد و آن درست بود. موضع ما در قبال لیبرال ها مهم ترین خطای سیاسی رهبری سازمان در آن دوران بوده است. نهضت آزادی، حزب ملت ایران، جاما و گروه های مشابه و حتی روحانیونی چون آیت الله شریعتمداری، همراهان ما بودند و نه دشمنان ما."

در این باره او حتی کمی هم از خودش مایه می گذارد و به اصطلاح "شکسته نفسی" نشان می دهد:

"در طول این 25 سال همیشه گفته ام و نوشته ام که اگر سازمان اکثریت بخواد گذشته را چراغ راه آینده سازد، عملکرد و تجربه آن دسته از مسوولین گروه های چپ، که خود را در سمت چپ ما قرار می داند، دست کم برای من تا امروز، نور پرداز راه آینده نبوده اند. من از کسانی چون مهندس مهدی بازرگان، از آیت الله منتظری، از دکتر عبدالرحمن قاسملو، از ایرج اسکندری و احسان نراقی خیلی بیشتر یاد گرفته ام و هم با مرور آن سال های تلخ، به خصوص نسبت به بازرگان و قاسملو خود را وام دار می بینم."

در هر حال جای خوشحالی دارد که فرخ نگهدار می پذیرد که سیاست گذشته شان لاقال در مورد حمایت از سرکوب جمهوری اسلامی علیه لیبرال ها نادرست بوده است. اما وقتی همین پذیرش را در کنار بعضی حرف های دیگر او می گذاریم، خواه نا خواه سوال هایی به میان می آید که پرداختن به آنها می تواند روشنگر باشد:

۱ - همان طور که قبلاً دیده ایم، آقای نگهدار مدعی است که در دوره ۵۹ تا ۶۱ "جبهات منفی ... در خط مشی سیاسی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، نسبت به سایر نیروها، بسیار محدودتر و عناصر مثبت در آن خط مشی ... بسیار گسترده تر بوده است". حال این سوال پیش می آید که آیا او خط مشی خودشان را حتی در مقایسه با جریان های لیبرال نیز مثبت تر می داند؟ اگر آری، پس قاعدتاً باید این انتقاد از خود آقای نگهدار را یک نوع تعارف باشد. اگر عبد العظیمی بدانیم که از لحاظ سیاسی و نظری بی معاست. مثلاً وقتی او خود را به بازرگان و قاسملو وام دار می داند، قاعدتاً می پذیرد که

خط مشی آنها درست و بسیار مثبت تر از مال خودشان بوده است. اما او نه تنها این را صراحت نمی دهد، بلکه با ادعای خود نشان می دهد که خط آنها را در آن دوره قبول ندارد. پس ناگزیر این سوال پیش می آید که او چه چیزی از لیبرال ها موخته است؟ گفتن این که آنها نه دشمنان که همراهان ما بودند، کافی نیست. کسی می تواند همراه و حتی متحد شما باشد، ولی در عین حال خط شما بهتر از خط او باشد.

۲ - اگر در آن دوره شریعتمداری ها و بازرگان ها و قاسملوها از طرف اکثریت، دوست و همراه شمرده می شدند، اردوی خمینی قطعاً با اکثریت نیز در می افتاد، همان طور که با خود آنها در افتاده بود. و در آن صورت، دیگر نمی شد (طبق توصیه امروزی نگهدار) در برابر ولایت فقیه زبان در کام کشید و "صبر و انتظار" پیشه کرد. زیرا دوستی و همراهی در سیاست، بدون حمایت از یکدیگر معنایی نمی تواند داشته باشد. آیا این دو ارزیابی متناقض از دینامیک نیروهای سیاسی آن سال ها در نوشته آقای نگهدار تصادفی است؟ به نظر من، این تناقض از آنجا بر می خیزد که فرخ نگهدار از یک طرف، در فضای سیاسی امروزی ناگزیر است خود را لیبرال جا بزند، اما از طرف دیگر، "من" او سنگین تر از آن است که بتواند بگوید، ما در آن دوره خراب کردیم!

۳ - گرچه نظر امروزی نگهدار در باره موضع آن روزی لیبرال ها دو پهلوست، اما در مورد چپ انقلابی، همان طور که دیدیم، کاملاً روشن است. ولی اگر قبول کنیم که جهت اصلی مخالفت غالب جریان های چپ انقلابی آن دوره، ولایت فقیه بود، نه لیبرال ها؛ قاعدتاً آقای نگهدار باید بپذیرد که موضع چپ ها لا اقل در برخورد با لیبرال ها مثبت تر از موضع اکثریت بوده است. اگر نگهدار این حقیقت را بپذیرد، باید در ارزیابی خودش از گذشته کاملاً تجدید نظر کند. اما آیا او شجاعت لازم برای روبرو شدن با "من" خودش را دارد؟ پاسخ این سوال دست کم تاکنون منفی بوده است.

۴ - آقای نگهدار از پذیرش مسؤلیت اشتباه شان در مورد لیبرال ها نیز طفره می رود و آن را به گردن لنین می اندازد! اما حقیقت این است که اولاً در آن موقع غالب چپ های انقلابی به مراتب بیش از اکثریتی ها لنینیست بودند و آثار لنین مهم ترین مرجع فکری بسیاری از آنها محسوب می شد. ولی بسیاری از آنها، درست با الهام از همان آثار، نه لیبرال ها، بلکه روحانیت حاکم را دشمن اصلی می دانستند و بعضی از آنها از اشغال سفارت آمریکا به بعد، مدام به رهبران فدایی هشدار می دادند که قدرت اصلی در دست روحانیت است و نه جای دیگر. و در مقابل، رهبران اکثریت نیز مدام آنها را به همدستی و همراهی با لیبرال ها متهم می کردند. ثانیاً حتی تقلید کور کورانه از سیاست لنین در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ در بدترین حالت به خصوص با لیبرال ها منتهی می شد و نه به حمایت از یک نیروی تاریک اندیش مذهبی و مخصوصاً سرکوب های خونین یک حکومت تنوکراتیک. حقیقت این است که خط مشی سازمان اکثریت محصول اطاعت از خطی بود که حکومت اتحاد شوروی به رهبری برژنف در مورد ایران تجویز می کرد و در کارگاه توجیه تراشی حزب توده به رهبری نورالدین کیانوری چکش کاری می شد. اما آقای نگهدار شجاعت لازم برای بیان این حقیقت ساده را ندارد.

ج - تناقض در ارزیابی امروزی آقای نگهدار از کارهای دیروزشان به یکی-دو مورد محدود نمی شود، بلکه چنان همه جانبه و عمقی است که منطق و بنای تمام توجیه تراشی های او را به هم می ریزد. در اینجا فقط به چند فقره از مهم ترین آنها اکتفا می کنم:

۱ - فرخ نگهدار مدعی است که خط مشی و عملکرد سازمان اکثریت در فاصله ۵۹ تا ۶۱ در مقایسه با همه نیروهای سیاسی "غیر حاکم" بسیار مثبت تر بوده است. اما در عین حال او می پذیرد که در همین دوره، محور خط مشی سازمان اکثریت دفاع از آزادی و دموکراسی نبوده است. اما می گوید این تقصیر ما نبود، سیستم فکری مان غلط بود:

"آیا سازمان ما می توانست مبارزه برای صلح، حقوق بشر، آزادی سیاسی، دموکراسی و برابری فرصت ها برای همگان را به جای مبارزه ضد امپریالیستی، به جای مبارزه علیه کلان سرمایه داری و بزرگ مالکی بشناسد؟ آیا ممکن بود در خط مشی سیاسی چریک های فدایی آزادی سیاسی، دموکراسی و حقوق بشر، در ابعاد مختلف آن، جایگاه نخستین می یافت؟ پاسخ من به این سوالها قطعاً منفی است. نیرویی که در آن دوران سازمان را تشکیل می داد عمیقاً انقلابی و عمیقاً رادیکال بود. اصول مارکسیسم لنینیسم برای این نیرو حقیقت مطلق و مرجع نهایی بود. این ساختار فکری و ارزشی لیبرالیسم را کلاً رد می کرد و سوسیالیسم دموکراسی را ارتداد می شناخت."

حتی اگر این ادعای او را کاملاً درست بدانیم که مارکسیسم با مبارزه برای دموکراسی ناسازگار است (فرضی که البته کاملاً نادرست است)، باز هم با دو تناقض بزرگ روبرو خواهیم بود که چشم بستن بر آنها غیر قابل بخشش است: تناقض هایی که هر دو خصصت کاملاً صوری یا منطقی دارند، یا به عبارت دیگر، ربطی به مضمون سیاسی بحث ندارند. تناقض اول این است که نمی شود تعهد به دموکراسی را مهم ترین معیار ارزیابی یک خط مشی سیاسی اعلام کنیم و در همان حال، عدم تعهد به آن را (مخصوصاً در دوره استقرار یک نظام سرکوبگر که دفاع از آزادی های بنیادی و دموکراسی اهمیتی حیاتی و تعیین کننده دارد) بزرگ ترین ضعف این یا آن خط مشی

سیاسی ندانیم. آقای نگهدار مدعی است که با دیدگاه امروزی او تعهد به دموکراسی تعیین کننده است، اما در عین حال می گوید، هرچند که ما در آن سال ها به دموکراسی بی اعتناء بودیم، ولی بهترین خط مشی سیاسی آن دوره را داشتیم! برای حل این تناقض آقای نگهدار باید بگوید، اصلاً تعهد به دموکراسی مهم نیست، یا باید بپذیرد که در آن دوره، نه بهترین، بلکه یکی از بدترین کارنامه های سیاسی را داشته اند. اما مشکل این است که به قول معروف، او هم خدا را می خواهد و هم خرما را. تناقض دوم این است که او می گوید ما بهترین خط مشی سیاسی را داشتیم، اما زندانی یک سیستم فکری مصیبت باری بودیم. این به آن می ماند که کسی بزند سر دیگری را بشکند و در مقابل ملامت مردم بگوید، من نبودم، دستم بود! حرف نگهدار حتی از این هم مهم تر است، زیرا می گوید، با این دست لغتی، من بهتر از همه دیگران عمل کردم، هر کس جای من بود، می زد او را می کشت! برای حل این تناقض، او یا باید بگوید، ما کارنامه مصیبت باری داشتیم، زیرا سیستم فکری مان مصیبت بار بود و خودمان نیز آن قدر گیج و گول بودیم که فکر می کردیم به بهترین سیستم فکری مجهزیم؛ یا باید بگوید، ما بهترین کارنامه سیاسی را داشتیم و در دست یابی به آن، البته سیستم فکری مان نقش مهمی داشت. اما او می خواهد خدا و خرما را یک جا داشته باشد.

زیرا دفاع از سیستم نظری پیشین را به صرفه نمی داند، ولی هرگز نمی تواند از "من" خودش دفاع نکند. "من" او همیشه برحق است، چه موقعی که در رکاب ولایت فقیه خود را در مقابل شیطان بزرگ می بیند، و چه زمانی که هر نوع مخالفت با امریکا را تصوری احمقانه می داند. این خود شیفتگی چنان پر رنگ است که گاهی به صورت یک هذیان گویی آشکار بروز می کند:

"تیز بینی سیاسی و خبرگی تاکتیکی مسوولین سازمان هرگز قادر نبود سازمان را، در کلیت خود، از چارچوبه فکری-ارزشی خود دور کند. هیچ یک از متشعین از سازمان نیز هیچ انفصالی از دیدگاه های رادیکال و لنینیستی نداشتند."

در راس این تیزبینان خبره میدان های تاکتیک، البته خود عالی جناب فرخ نگهدار قرار دارد! آقای نگهدار این مدال ها را به سینه کسانی می آویزد که به قول خودش حتی نتوانسته اند خود را از چنگ سیستم فکری مصیبت بار خودشان رها کنند. این هم یکی دیگر از همان تناقضات فاحشی است که در توضیحات و توجیحات او وجود دارد. نگهدار که احتمالاً خودش هم متوجه این تناقض گویی شده، توجیه جالبی می پردازد و می گوید، تنها ما نبودیم که در چنبره آن سیستم لعنتی گرفتار بودیم، دیگرانی که از ما جدا شدند، همین گرفتاری را داشتند. اما این یک مصادره به مطلوب آشکار است. به عبارت دیگر، او رادیکالیسم و لنینیسم را سرچشمه اصلی انحرافات معرفی می کند، ولی به جای اثبات ادعای خود، آن را یک قضیه اثبات شده تلقی می کند. اما طبعاً نمی خواهد و نمی تواند توضیح بدهد که چرا مارکسیست های دیگر و از جمله بعضی از جریان های دیگر فدایی به حمایت از ولایت فقیه تقلیدند. ثانیاً خودشان که همان موقع، بیش از دیگران از رادیکالیسم انقلابی فاصله گرفته بودند (که این فاصله گرفتن را هم خود او به تفصیل در فتوحات شان بر شمرده است) به حمایت از ولایت فقیه و سرکوب های خونین آن برخاستند. آیا اگر رادیکالیسم انقلابی منشاء آن خطاها بود، دیگرانی که به اعتراف خود نگهدار، از اکثریت رادیکال تر بودند، نمی بایست بیشتر از آنها در آن خطاها می غلتیدند؟!

۲ - نگاهی به کارنامه سیاسی اکثریت در آن سال های حساس نشان می دهد که این مدال "تیز بینی سیاسی و خبرگی تاکتیکی" که آقای نگهدار به سینه خود دوستانش می آویزد، مدالی است برای فتوحات نکرده و "قلعه های بر باد رفته" برای پی بردن به این تناقض، باز باید در روایت نگهدار از آن حوادث اندکی درنگ کنیم. همان طور که دیدیم، آقای نگهدار مدعی است که ایستادگی در برابر استقرار جمهوری اسلامی کاری جنون آمیز بود و همه مخالفان ولایت فقیه می بایست صبر و انتظار پیشه می کردند تا شور انقلابی توده ای فروکش کند. باز از روایت خود او (در جوابیه اولش به ۱۳۶۱) می دانیم که هیأت دبیران اکثریت در جلسه اضطراری ۱۹ بهمن ۱۳۶۱ تصمیم می گیرد که رهبری سازمان را به سرعت به خاک شوروی منتقل کنند و نیز با قدرت از حزب توده دفاع کنند و دستگیری رهبران آن را محکوم نمایند. و این در حالی بوده که آنها می دانستند، رژیم فعلی نمی خواهد آنها را بزند. زیرا موسوی تبریزی به خود نگهدار هشدار داده بود که در مورد حزب توده مسأله جاسوسی در میان است و "شما سرتان را بکشید کنار". بعلاوه در اسفند ۶۱ محمد خاتمی، وزیر وقت ارشاد پیغام داده بود که بیانیید در باره تقاضای تان در باره گرفتن امتیاز نشریه "کار" صحبت کنیم. یعنی رهبری اکثریت در اواخر سال ۶۱ به یک تغییر تاکتیکی و حتی استراتژیک تمام عیار در قبال جمهوری دست می زند. اما چرا؟ آیا شور انقلابی توده ای فروکش کرده بود؟ ظاهراً خود نگهدار چنین ادعایی ندارد. دللی که او برای این تغییر تاکتیکی بزرگ می آورد، این است که نیروهای راست درون جمهوری اسلامی غلبه یافته بودند و نشانه آشکار آن هم سرکوب حزب توده بود. اما آیا این طور بود؟ حالا بهتر می دانیم که در آن تاریخ هیچ تغییر مهمی در توازن قوای جریان های درونی رژیم اتفاق نیفتاده بود. حتی اگر معیار های خود حزب توده و اکثریت را ملاک ارزیابی قرار بدهیم، می بینیم

که بعد از آن تاریخ نیز جمهوری اسلامی هم چنان در داخل با چیرگی جریان "خط امام" و در خارج با سیاست "نه شرقی، نه غربی" و مخصوصاً مخالفت با "شیطان بزرگ" مشخص می شد. بنابراین اگر این مهم ترین چرخش سیاسی اکثریت در قبال رژیم، معیاری برای آزمون مهارت این نوابغ عرصه تاکتیک باشد، معلوم می شود که جهت گیری های تاکتیکی آنها ربطی به واقعیت های سیاسی کشور نداشته، بلکه صرفاً بر مبنای خیال بافی صورت می گرفته است.

حال اگر روایت آقای نگهدار را کنار بگذاریم و حقایق ثبت شده و انکار ناپذیر کارنامه اکثریت را در نظر بگیریم، در می یابیم که چرخش سیاسی سال ۶۱ بسیار مضحک تر و غیر قابل دفاع تر از آن است که فرخ نگهدار تصویر می کند. در بخش اول این نوشته نشان داده ام که آنها در آن دوره سرکوب های خونبار نه تنها از ولایت فقیه حمایت می کردند، بلکه کشتار های وحشیانه مخالفان به دست قصابان رژیم را هم تأیید می کردند. خود نگهدار می پذیرد که پلنوم خرداد ۶۱ هدف خط مشی سیاسی سازمان را "شکوفایی جمهوری اسلامی" تعیین کرده بود. اما هشت ماه بعد آنها صرفاً به خاطر دستگیری رهبران حزب توده، با یک چرخش سیاسی تمام عیار به مخالفان جمهوری اسلامی می پیوندند. و مضحک تر از همه این که فرخ نگهدار هم سیاست قبلی را توجیه می کند و هم سیاست بعدی را. و لاید چون خود را در رأس خبرگان عالم تاکتیک می داند، از دیگران هم انتظار دارد توجیهات اش را بدون چون و چرا بپذیرند. اما حقایق ثبت شده در نشریات خود سازمان اکثریت نشان می دهد که این تناقض بزرگ تر از آن است که قابل قورت دادن باشد.

* دیدگاه *

در ضرورت تلاش رادیکال برای آزادی رفقا

بابک پاشا جاوید



تحلیلی کوتاه بر "دلایل عملکرد شتاب زده ی حاکمیت سرمایه داری اسلامی و همکاری اپوزیسیون نما های آنتی چپ" در ضرورت تلاش رادیکال برای آزادی رفقا

در هفته های اخیر، شاهد سرکوب گسترده ی فعالین چپ دانشگاه های ایران بودیم. سرکوبی که چندان هم غیر قابل پیش بینی نبود و در راستای سیاست های حاکمیت اسلامی، امری بعید به نظر نمی رسید. بر خلاف برخی تحلیل ها، مبنی بر آزادی رفقا پس از برگزاری آکسیون 13 آذر دانشجویان چپ، یا حداکثر پس از تجمع 18 آذر دفتر تحکیم در دانشگاه تهران، کماکان بالغ بر 30 نفر از رفقایمان، در بند حاکمیت، به اسارت در آمده اند. به دلیل طولانی شدن مدت بازداشت ها، نیز اظهارات مضحک و عجیب برخی رسانه ها و اپوزیسیون نما های آنتی چپ، بر آن شدم تا تحلیلی مختصر از جایگاه کنونی حاکمیت اسلامی ایران در جهان، که خود موثر ترین عامل در تشدید سرکوب های داخلی است، نگاشته و در آن به فشار های داخلی و خارجی وارده بر حاکمیت، اشاره ای گذرا داشته باشم. هر چند که پرداختن به دلایل دستگیری رفقا، نیز بررسی روش های اساسی برای آزادی آن ها، خود یکی از اساسی ترین انگیزه های نگارنده می باشد.

باشد که نوشته ی حاضر، در جهت شفاف سازی برخی مسائل، به ویژه دلایل سرکوب جنبش های مترقی و دیگر جنبش های اجتماعی، موثر واقع شود. متذکر می شوم برای روشن تر شدن مسائل، نیم نگاهی به جنبش ها و نحوه ی عملکرد و جهت گیری برخی افراد و گروه ها در یک سال سپری شده، خواهم داشت.

15 آذر 85، زمانی بود که طیف چپ دانشگاه های تهران، نشان دادند که با برنامه ریزی و هماهنگی، می توان تربیون را به دست گرفت و در آن به نقد رادیکال وضعیت موجود پرداخت. آکسیون 15 آذر 85 در دانشگاه تهران، که شعار های مطرح شده، مطالبات دانشجویان چپ، نیز پلاکارد های سرخ رنگ آن یاد آور قدرت چپ

در دانشگاه بود، نقطه ی عطفی برای جنبش چپ به شمار می آید. البته پیش زمینه های قبلی در برگزاری این آکسیون، تاثیر زیادی داشتند که از پرداختن بدان ها در موقعیت کنونی صرف نظر می شود پس از آن روز به یاد ماندنی در جنبش چپ ایران، مواردی پیش آمد که در نحوه ی عملکرد افراد و گروه ها تاثیر بس شگرف بر جای گذاشت. نقد هایی از درون بر جنبش شد و نقد های رفقا به یکدیگر زمینه ساز ایجاد جبهه هایی شد. البته در این جا بر آنم که به مطالبی مهم تر که در رابطه با وضعیت کنونی هم هست بپردازم و آن، برخورد رسانه های غیر چپ و آنتی چپ با ماجرا بود. لیبرال هایی که اجازه ی قرانت نوشته ی ابراهیم یزدی بدان ها داده نشده بود، سخت در پی انتقام جویی بودند. خلاصه این که جنبش چپ، از آن نقطه ی عطف به بعد، جایگاه ویژه تری در نقدها ی اپوزیسیونی و اپوزیسیونی یافت که در این میان اپوزیسیون نماهای به واقع اپوزیسیون که ماهیت اپورتونیستی آن ها بر اساس عملکرد ها و نظراتشان برای ما به اثبات رسیده است، به طرز شگفت آوری مطالبی را طرح کرده و زمینه های شناساندن نیرو های چپ (البته به معنای لو دادن) را وظیفه ی خود دانسته! و به عنوان طیف های متعهد! همپای نیرو های امنیتی و اطلاعاتی، پروژه ای بس کثیف و امنیتی و ضد البته به ظاهر غیر مستقیم را آغاز کردند. درست است که خبر رسانی های وابسته به حاکمیت نظیر، فارس، رجا نیوز و... به همراه رنگین نامه های حکومتی که ارگان های تبلیغاتی نظام هستند، به شایعه پراکنی، کوچک جلوه دادن جنبش چپ، برجسته زدن به فعالین و پیوند دادن آنان با اپوزیسیون خارج و جالب تر از آن آمریکا! پرداختند، عملکرد مدعیان دروغین آزادی که به ظاهر در نقش اپوزیسیون داخلی خود را نمایان می کنند، بسی مضحک تر بود و این نادانان بی هنر که سنگ بورژوازی دون را به سینه می زنند، با نادانی هرچه تمام تر ادعا های واهی خود را در مقابل دید همگان گذاشتند. چرا که از خبر گزاری ها و رسانه های وابسته (که علناً وابستگی به حاکمیت را افتخاری برای خود می دانند!) انتظاری جز این نمی رفت که همسو با عملکرد های حاکمیت سرمایه داری اسلامی قدم بردارند. ولی برای گروه دوم، پرونده ای فراموش نشدنی ثبت شد که بوی متعفن آن و خیانت های پشت پرده اش، تا همیشه در تاریخ ثبت خواهد شد و اذهان ما آن را فراموش نخواهد کرد.

پروژه ی کثیف "شهروند امروز" و در راس آن سردبیرش "محمد قوچانی"، بر اساس برنامه ای از پیش مشخص، حساسیت بر روی طیف چپ را تا حدی بالا برد که زمینه های سرکوب آن توسط حاکمیت آسان تر و جاده ی سرکوب هموار تر شود. از اواخر بهار 86 (به ویژه)، تقریباً شماره ای چاپ نشد که در آن مطالبی از جنبش چپ جهان و به خصوص ایران نوشته نشود. البته این نوشتن ها به گونه ای بود که اثری منفی بر روی این جنبش نگذارد. در واقع، این جریان کثیف، در نقش مکمل، پروژه ی امنیتی سرکوب را به شکلی مناسب هدایت نمود تا زمینه هایی برای مطرح کردن ادعا های واهی خود ایجاد کند. بدیهی است جنبش مترقی چپ، اصلی ترین مانع و سد راه بزرگی در مقابل خواست ها و مواضع شخص قوچانی و دار و دسته اش بود که این افراد به نوعی با حمایت حاکمیت باید در مقابل این جنبش قرار می گرفتند.

به هر حال، گذشت حدود یک سال از 16 آذر 85، برای چپ پرونده ای بس بزرگ بر جای نهاد و جنبش چپ ایران (به ویژه تهران)، جایگاه بسیار بزرگی در رسانه ها یافت و توجه همه ی افراد و گروه های اپوزیسیون و اپوزیسیون را به خود جلب کرد. بدین گونه بود که با حساسیت های به وجود آمده، حاکمیت سرمایه داری اسلامی، تمام عزم خود را جزم کرد تا با وجود فشار های داخلی و خارجی شدید وارده بر پیکره اش، مانع از برگزاری دوباره ی آکسیون 16 آذر توسط دانشجویان چپ شود. چنین بود که در اقدامی شتاب زده، که خود ناشی از سردرگمی ها و دست پاچگی های حاکمیت است، چند تن از رفقایمان، در فاصله ی چند روز مانده به برگزاری آکسیون (در روز 13 آذر) در منازلشان و یا در خیابان، به طرز وحشیانه و غیر انسانی دستگیر شدند. این پروژه و تعقیب دیگر رفقا ادامه یافت، تا این که در دو روز مانده به تجمع، با فعالین چپ تماس هایی حاصل شده، و آن ها را به وزارت اطلاعات، برای معرفی خود! فرا خوانده و تهدید کردند در صورت عدم حضور در ساعت مقرر، دستگیر خواهند شد! با این وجود نه تهدید، نه بازداشت رفقا، تاثیری در به وجود آمدن رعب و وحشت در این رفقا

و سایرین نداشتن و اتفاقاً عزم آن‌ها را بیش از پیش جزم کرد تا در روز 13 آذر، با حضوری متحد تر و در صفوفی منظم تر، مطالبات اساسی و ریشه ای خود را مطرح کنند. نیز همسو با شعارهای قاطعانه برای آزادی رفقای دربند، جهت گیری و عملکردی رادیکال اتخاذ شود. ولی دست اندرکاران حاکمیت، باری دیگر دست به کار شدند و در روز 13 آذر نیز تعداد زیادی از فعالین چپ را در دانشگاه تهران، با خیابان های اطراف آن، و نیز در برخی شهرستان ها دستگیر کردند تا به هر نحو ممکن و به ارتجاعي ترین روش، نگذارند صدای مخالف باری دیگر با قاطعیت از دانشگاه به گوش رسد. آن چه در این میان، وحشت سرکوب گران را بیش از پیش افزود، این بود که با وجود بازداشت جمع کثیری از رفقایمان که از فعال ترین دانشجویان چپ به شمار می آیند، آکسیون در روز وعده داده شده و در ادامه ی آن تجمعات سایر شهرستان ها، به نحو با شکوهی و با هیبت خاص خود برگزار شد تا باری دیگر لرزه بر اندام مزدوران سرکوب گر افکند. باری، باری دیگر دانشجویان فعال چپ، نشان دادند که با قاطعیت تمام در مقابل حربه های بورژوازی خواهند ایستاد و نخواهند گذاشت، مرتجعان بورژوا، در هر لباس و ظاهری، صدای مخالف را خفه کنند.

آن چه در این میان، برای طیف نا آگاه به نمایش گذاشته شد، تلاش های مضحکانه ی ناشی از وحشت و دست پاچگی رسانه ها و رنگین نامه های حکومتی بود که سعی در هرچه بدتر نشان دادن مراسم کردند. نمونه هایی که در اینترنت و رسانه های مرتجع وابسته نمایش داده شد خود گواهی بر مدعای نگارنده است. واژه های "اخلال گر"، " آشوب گر" و انواع تهمت های ناروا، به وضوح نشان دهنده ی سیاست های کثیف سرکوب گران در این راستا است. ولی گویا بعد از گذشت سالیان دراز، افرادی (که تعدادشان چندان هم کم نیست) هنوز این را درک نکرده اند که روش های کهنه ی فیلترینگ و سانسور و ... دیگر کارایی خود را از دست داده اند. کسی که بخواهد، مطمئناً خواهد توانست به اصل ماجرا دست یابد و اتفاقاً فیلترینگ و سانسور و تحریف که ابزار های بورژوازی دون صفت هستند، چهره ی واقعی سانسور کنندگان را در مقابل رخ همگان به نمایش خواهد گذاشت.

اما در ادامه ی روند تحریفات، چیزی که در روز های اخیر، شاهد آن هستیم، تلاش وزارت اطلاعات برای پیوند دادن رفقا به اپوزیسیون خارج است. با بررسی نحوه ی دستگیری رفقا، به آسانی می توان دریافت، وقتی که حاکمیت بهانه ای برای دستگیری ندارد، بایستی با دروغ و تهمت، آنان را به یک سری افراد، محافل و جریانات وصل کند، تا به ظاهر و بر اساس قانون اساسی! خودش، برای آنان حکم تعلیق، حبس و ... بزند.

باری در این شرایط حساس، دست و پا زدن های نیرو های وابسته به حاکمیت، چیزی عجیب نیست. در حالیکه فشار های وارده از طرف آمریکا و خطر جنگ از یک سو، فشار های وارده از طرف اپوزیسیون خارجی از سوی دیگر و از همه مهم تر فشار های وارده از سوی اپوزیسیون داخلی و مشخصاً طیف چپ، استرس مضاعفی را بر پیکره ی حاکمیت وارد می سازد، بدیهی ست که دستگیری دانشجویان مبارز و اقدامات سرکوب گرانه و دیکتاتور مایانه، در داخل کشور نیز، نمایی شدیداً منفور بر جای خواهد گذاشت. از طرفی از نظر حاکمیت، اگر این دانشجویان دستگیر نشوند و جنبش های مترقی سرکوب نشوند و آکسیون های به حق که مطالبات اصیل انسانی را پیگیری می کنند، با شدت و هیبت خاص برگزار شوند، نمای بیرونی زشت دیگری به حاکمیت اسلامی خواهد بخشید که اصلاً به صلاحش نیست. در این میان برنامه ریزان و دست اندرکاران پشت صحنه ی حاکمیت، چاره ای جز روش همیشگی در مقابل خود نخواهند دید و آن هم چیزی نیست جز: سرکوب و پس از آن تحریف، سانسور و اتهامات واهی. چرا که برای ایشان یک راه خود نمایی می کند و آن سرکوب است و حال چگونگی تطهیر نمای منفور این حرکت، سانسور و تحریف است.

حال برای آزادی رفقای دربند، " چه باید کرد ؟ "

بدیهی ست در این راستا و به عنوان تاکتیکی مقطعی، آزادی رفقا، یکی از مهم ترین مواردی است که بایستی در راس برنامه های ما قرار گیرد. با توجه به این نکته که دستگیری های اخیر دانشجویان چپ که به صورت وسیعی صورت گرفت، به گونه ای است که با توجه به شرایط ویژه ی کنونی و بحران های پیش روی سرمایه داری جهانی، به طور واضح و روشن، پیش بینی این که چه بر سر

تک تک رفقا خواهد آمد را مشکل می کند، اما این پیش بینی و و بررسی وظایف ما، چیزی امکان ناپذیر نیست. یکی از پیشنهادهای که مشخصاً می تواند و بایستی مطرح شود، " تلاشی رادیکال " برای آزادی رفقا است. اما رادیکال بودن این تلاش به چه صورتی است، چیزی است که به بررسی های بیش تری نیاز دارد و عملکردی که پیش روی جنبش چپ گذاشته می شود، چیزی است که از درون آن بوجود می آید و آن خود ناشی از تحلیل رفقا از شرایط جاری است. در این راستا، مطابق نظر نگارنده، بایستی در این مقطع خاص، اتحاد عملی بین رفقای چپ (صرف نظر از برخی مسائل) شکل گرفته و راهکار های پیشنهادی برای چنین تلاشی، به بحث گذارده شوند. بدیهی ست نگارنده ی متن حاضر نیز، یک سری راهکار ها و پیشنهادهای در این زمینه دارد، که به دلیل برخی مسائل، نیز به دلیل طولانی شدن نوشته، امکان ذکر آن ها در این نوشته مقدور نمی باشد. امید است، باری دیگر، رفقا دور هم جمع شوند تا راهکار های مختلف به بحث گذارده شوند و در صورت امکان، راهکار هایی برگزیده شوند، تا با اتحاد، در راستای آزادی رفقای دربندمان و در سطحی بالاتر در جهت مطرح کردن و رسیدن به خواسته های اساسی و رادیکال مان قدم برداریم. به امید آزادی رفقای دربندمان، و با این تاکید که:

" با دست خود گیریم آزادی، در پیکار های بی امان "

یکشنبه 16 دسامبر 2007، بوسیله ی دیاکو

الاغ سواری قربانیان، خنده مستانه ستمگران

در حالیکه رسانه های انحصاری دایما از ارقام فزاینده کمک به فلسطینی ها، خبر میدهند، در پشت صحنه جنایات هولناکی در جریان است. در جاییکه آمبولانس ها پا، دست و قطعاتی از گوشت بدن را جمع میکنند که معلوم نیست جسد مرتبط به آنها یا کدام آمبولانس به کدام بیمارستان برده شده است، دولت اسرائیل نوجوانان یهودی، جواهر فروش نیویورکی و مقاطعه کاران میلیاردر را به برای شرکت در کوچ اجباری به حراجی فراخوانده و صهیونیسم را به بازار آزاد برده است. دود این ستم نه فقط به چشم فلسطینی ها بلکه به چشم مردم جهان و بویژه آنها که زیر ستم استبداد اسلامی زندگی میکنند میورد. روشنگری. روز جمعه 23 آذر، 14 دسامبر 2007، گوینده اخبار بخش فارسی رادیو اسرائیل با صدایی که در آن ریشخند و شادی موج میزد، گزارش میداد که تحریم غزه توسط اسرائیل و نبود سوخت برای خودرو ها، مردم این شهر را وادار به الاغ سواری، کرده و حکومت محلی سفارش تعدادی الاغ را داده است.

مطمئناً گوینده رادیو اسرائیل مثل مقامات دولت متبوعش، اخبار مفرح، تری در اختیار دارند که مردم غزه رابرمینای آنها دست بیندازند و در باره آن ها جوک بگویند. یکی از اینگونه خیرها را مقامات ارشد سازمان بهداشت جهانی، روز 10 دسامبر، یعنی روز حقوق بشر، در سمپوزیومی به اطلاع رساند. در حالیکه شبکه درمانی غزه از کار افتاده است، آمبروجیو ملانتی، رییس سازمان در ساحل غربی و نوار غزه در سمپوزیوم خبر داد بیماران فلسطینی در خارج از غزه هم بطور فزاینده از دسترسی به درمان محروم میشوند. حداث زیو رییس سازمان پزشکی اسرائیلی - فلسطینی در همین سمپوزیوم گزارش داد بیمارانی که به آنها اجازه خروج داده شده، اگر حاضر به همکاری با دستگاه اطلاعاتی اسرائیل نباشند، از درمان محروم می مانند. دو نمونه زیر از موارد متعددی است که مرتباً در انتقاضه الکترونیک گزارش میشود.

احمد 21 ساله مبتلا به سرطان روده است و چندین بار دچار خونریزی شدید داخلی شده است. پدرش نعم تعریف میکند که اجازه عبور از ترمینال شمالی غزه را بعد از مدتها دوندگی میگیرند. اما پسر بیمار و پدرش بعد از عبور از هفت خوان و ساعت ها انتظار و دو ساعت بازجویی دوباره به غزه برگردانده شدند. اسرائیلی ها در بازجویی از جوان مبتلا به سرطان خواستند که با اسرائیل همکاری کرده و از اردوگاه های فلسطینی جاسوسی کند و بعد او را به غزه برگردانند و در لیست، تهدید امنیتی، قرار دادند دیگر اجازه خروج به او ندادند.

مورد دوم جوان 28 ساله ای است به نام بسام الوحیدی، ساکن رفح، همان شهری که سربازان اسرائیلی در آن راشل کوری را زیر بولدوز کشتند. بسام خود از کارکنان رسانه ای است. پزشکان به او گفته اند بدون درمان، هردو چشمش را از دست میدهد. او اجازه عبور از مرز را میگیرد. لازم به ذکر است در اینجا آنچه که رمز، خوانده میشود، حصارهای دور یک شهر محاصره شده است که به بزرگ ترین زندان جهان مشهور است. بسام به بعد از ساعت ها انتظار در یک اتاق مورد بازجویی قرار میگیرد. مأموران اسرائیلی از او میخواهند که با آنها، همکاری، کند. بسام اعتراض میکند و میگوید: دسترسی به درمان حق من است. افسر اسرائیلی به او میگوید: ،

این زبان برای ما فایده ندارد. زبانی که با آن بتوان به اصول حقوق بشر اشاره کرد، مورد استفاده اسرائیلی ها نیست و اگر در مورد قربانیان اسرائیل به کار گرفته شود، موجبات خنده و تفریح مدافعان آن را فراهم میکند. بسم به غزه باز گردانده میشود و اکنون بینایی یک چشم خود را از دست داده است و برای نجات چشم دیگر خود تلاش میکند.

انتخاب این دو نمونه از آن روست که جاسوسی شرط دریافت درمان قرار داده شده بود. وگرنه موارد بسیار فجیع تر از این مثل مرگ نوزاد در آغوش مادر، به دست مرگ سپردن جوانان و امثال آن در رسانه های مستقل فراوان گزارش میشود. باید دانست بنا بر منشور حقوق بشر، حتی خطرناک ترین زندانی ها و اسیران جنگی نیز حق دسترسی به درمان دارند. به عبارت دیگر هیچ بهانه ای حتی تروریسم و تهدید امنیتی، نمیتواند جلوگیری از درمان را توجیه کند و مرگ های ناشی از نقض این اصل از جمله قتل های عمد دولت اسرائیل است که در هیچ آماری ذکر نمی شود.

کمبود سوخت فقط مانع حرکت خودروهای سواری نشده است، وگرنه انتقال مسافر الکترونیکی گزارش داده که مردم پاک بنزین خودرو شان را شریکی مورد استفاده قرار میدهند، یعنی بنزین باقی مانده در باک را می کشند تا به کسانی برسند که در شهر مانده اند و لازم است به خانه برگردند یا همانطور که گویند بذله گوی رادیو اسرائیل میگفت مردم زیر سایه اشغالی جنایت بار به عصر حجر بازگشته و به الاغ سواری پناه آورند. اما کمبود بنزین اثرات وخیم فوری تری دارد. مقامات پزشکی خبر داده اند حدود 70 تا 80 درصد سوخت دیزل برای ژنراتورها کاهش یافته است و این در حالی است که برق هم کافی نیست. یخچال ها، دستگاه هایی که با برق کار میکنند و در نتیجه بخش عمده ای از واحدهای اورژانس هم خوابیده اند.

سازمان بهداشت جهانی در اوایل دسامبر نگرانی خود را از وضعیت فجیع بیماران تحت محاصره ابراز داشت. این سازمان گزارش داد حدود یک سوم وسایل و داروهای اساسی پزشکی از جمله آنتی بیوتیک های مخصوص کودکان در غزه وجود ندارد. نهاد دفاع از حقوق کودکان سازمان ملل گزارش داد درمان 3600 بیمار مزمن روانی بطور کامل قطع شده است.

بنا بر گزارش سازمان بهداشت جهانی حتی بیماران که معمولاً از ترمنال مصر برای معالجه از غزه خارج میشوند، تنها یکی از هفت نفر به درمان دسترسی پیدا میکنند. رئیس یک بیمارستان در غزه میگوید پزشکان مجبور شده اند در مورد برخی از بیماران به عمل قطع عضو [امپوتاسیون] دست بزنند در حالیکه در صورت دسترسی به درمان به اینکار احتیاج نبود. تنها در دو ماه گذشته 13 نفر که اجازه خروج شان هم صادر شده بود، و 15 نفر که هنوز منتظر صدور اجازه خروج بودند بر اثر تاخیرها و انتظارها مرده اند.

در جنگ دایم با اصول حقوق بشر

جمهوری اسلامی تنها دولتی نیست که خود را از اعلامیه حقوق بشر مستثنی میداند. دولت همتا ولی رفیقش در منطقه یعنی اسرائیل این اعلامیه و کنوانسیون ژنو و تمام قطع نامه های سازمان ملل و رای دادگاه بین المللی را با سرخوشی و افتخار در توالی ریخته و سفوف را کشیده است و این را نشانه قدرت و برتری میداند. اسرائیل چه به عنوان زندانبان و چه به عنوان اشغالگر مسوول تامین دارو، غذا و نیازهای اولیه قربانیان خود است. خود را در طول 60 سال تهاجم نظامی و اشغال، درست برعکس، اساس سیاست خود را بر تخریب اقتصاد و امنیت مردمی که به اسارت میگردد قرار داده است، نه در غزه یا منطقه تحت کنترل حماس بلکه هر جایی که فلسطینی ها را در اسارت دارد. ولی فعال روی تحریم غزه متمرکز بمانیم.

بنا بر گزارش سازمان غذای جهانی واردات مواد غذایی تنها 41 درصد از نیاز غذایی را تامین میکند. این امر علاوه بر کمبود، بهای مواد غذایی اساسی وارداتی به غزه مثل گوشت و گوشت را به شدت بالا برده است. در حالیکه محصولات ارزانی که در خود غزه تولید میشوند نیز به علت وابستگی به واردات به شدت کاهش یافته است. سازمان غذا و کشاورزی سازمان ملل در دسامبر امسال اعلام کرد کشاورزان غزه به علت محدودیت واردات از ماه ژوئن تا پایان فصل 50 میلیون دلار از دست میدهند. نهادهای سازمان ملل هشدار داده اند که غزه در آستانه فاجعه انسانی به سر می برد. مریب، همیل ایست ریپورت، در ژوئن امسال در چهل سالگی اشغال و قبل از تشدید تحریم اخیر گزارش داد که امارهای سال 2006 نشان میدهد 80 درصد خانواده ها با کمتر از یک دلار در روز زندگی میکنند. فقر کارمندان بخش خدمات مثل معلمان، پرستاران و پزشکان در عرض یک سال از 35 درصد به 71 درصد افزایش یافت. مریب اضافه کرد برای اینکه جهاتی از خفه کردن مردم اطلاع نیابند اسرائیل نهایت تلاش را به عمل می آورد که از صدور ویزا و بازدید از مناطق اشغالی جلوگیری به عمل آورد. دولت اسرائیل میداند مردم جهان هنوز به اعلامیه حقوق بشر و کنوانسیون ژنو باور دارند و ارتکاب جنایت در نهایت خونسردی مایه خنده آنها نیست.

حماس بهانه است

دولت اسرائیل و حامیان آن، بویژه در رسانه های انحصاری، تلاش میکنند جنایتی را که علیه میلیون ها انسان در حال صورت گرفتن است به ضد کودتای حماس در غزه نسبت داده و آن را توجیه کنند. قبل از آنهم رای به حماس در انتخابات گذشته را که موجب شد آنها به یکباره به تظاهر به

دموکراسی برای فلسطینی ها هم وداع کنند و خود برای مردم دولت نصب کنند، بهانه قرار میدادند. گذشته از اینکه این نوع توجیه، از جنایت رفع عیب نمیکند، اما همه صاحب نظرانی که ریگی در کفش ندارند میدانند حماس فقط آخرین بهانه است. جنایات اسرائیل علیه مردم فلسطین 60 سال لاینقطع و به بهانه های مختلف تداوم داشته است. در طول این مدت 77 درصد زمین فلسطینی ها توسط دولت اسرائیل تصاحب شده و نزدیک 5 میلیون انسان آواره و اسیر شده اند. بسیاری از آوارگان هنوز در اردوگاه هایی زندگی میکنند که بعد از 1947 ایجاد شد. قبل از این که حماس موجودیت پیدا کند، این تصرف صورت گرفته و میلیونها انسان آواره یا در گتوهای تحت کنترل اسرائیل به اسارت گرفته شده بودند. در سال 87 اسرائیل نزدیک 20000 هزار نفر را دستگیر کرده و نزدیک 5000 زندانی داشت [نگاه کنید به کتاب نیمرخ اشغال، اثر تویی شلی و بن کاشدان]. رنج قربانیان طی این مدت تصاعدی بوده است. امروز اسرائیل 10000 فلسطینی در زندان دارد، وضع اقتصادی بدتر از گذشته است و قتل ها علاوه بر موشک باران و به توپ بستن به ترور رسمی فرارونیده است. بعد از انتقال تعداد بیشتری کودک هدف ترور ارتش کودک کش قرار میگیرند. نیروی حماس نسبت به میلیون ها انسانی که شکنجه میشوند، قطره ای در دریاست. همین بهانه ای وجود داشته است. اما از بهانه های 60 ساله می گذریم، به همین دوره کنونی که نگاه کنیم مشخص میشود اگر اسرائیل از حماس به عنوان بهانه استفاده میکند، از عباس و آن دسته از رهبران فلسطین که به همکاری علنی با اشغال تن میدهند، به عنوان وسیله برای تداوم این ستم خیرکننده استفاده میکند.

دست انداختن شرکای فلسطینی

درست در همان زمان که بوش و اولمرت، محمود عباس را بغل کرده و به آنپولیس بردند و به قول نویسنده الاهرام با جیب پر و دست خالی برگرداندند، در اورشلیم شرقی، نه نوار غزه که تحت کنترل حماس است بلکه بخشی از مناطق اشغالی که قاعدتا باید به عباس - فیاض واگذار شود، اسرائیل در تعقیب پروژه بیرون راندن 200000 فلسطینی ساکن اورشلیم شرقی، ویران کردن گروه جدیدی از خانه های فلسطینی ها و ساختن شهرک اشغالی برای یهودیان را آغاز کرده است. کنفرانس آنپولیس در 27 نوامبر آغاز شد و خانه ای که تصویر آن در این صفحه دیده میشود در چهار دسامبر در اورشلیم شرقی خراب شد. [پدر خانواده ی آواره شده دست فرزندان را گرفته و در خرابه ها بقایای اموالش را جستجو میکند]. در مورد این پروژه داستان تکان دهنده ای هست که اندکی بعد به آن می پردازیم. اما فعلا به این اشاره بسند میکنیم که همین نمونه نشان میدهد حماس بهانه ای بیش نیست. دولت اسرائیل و حامیانش به مردان خود، عباس ودجلان و فیاض، هم چیزی نمیدهندمگر مقام و پاداش شخصی. بدتر اینکه وجود همین نوع مردان را دست آویز قرار داده و آنها، و به نام آنها مردم فلسطین را مسخره میکنند. عزمی بشاره، نماینده پارلمان اسرائیل، فلسطینی تبار، که دولت اسرائیل اخیرا همان بهانه هایی که جمهوری اسلامی برای روزنامه نگاران چهل میکند یعنی به بهانه یک مصاحبه تحت تعقیب قرار گرفته و به تبعید مجبور شد، از جوکی در محافل اسرائیلی - آمریکایی در واشینگتن یاد میکند: یک مقام اسرائیلی در اجلاس مشترک با مقامات آمریکایی میگوید همین حالا یک تلفن از مقامات دولت موقت فلسطین داشتیم:

- بازار اشغال شکوه میگردند؟

- نه شکوه میگردند که چرا پول مصالح را نمی فرستید که ساختمان دیوار به تاخیر نیفتد.

این همان دیوارآپارتاید است که بخشی از ساحل غربی را نیز به اسرائیل منضم کرده و بخش های دیگر ساحل غربی و خانواده های ساکن آنرا از هم جدا کرده است. هدف جوک به تمسخر کشیدن مقاومت فلسطینی هابه خاطر وجود خیانتکاران و سازشکاران در رهبری آنهاست. اما اگر بتوان به خاطر وجود سیاستمداران اسرائیل همه مردم یهودی را سرزنش کرد، یا به خاطر اینکه دولتمردان جمهوری اسلامی ایرانی هستند، بتوان همه مردم ایران را تحقیر کرد، یا به خاطر فاشیستها همه مردم آلمان را، آنوقت میتوان به خاطر همکاری بخشی از مقامات فلسطین با اسرائیل مردم فلسطین را به مسخره کشید. روشن است مقاومت 60 ساله مردم فلسطین علیه چنین نیروی مهیب و مخربی که زرادخانه تسلیحاتی و مالی جهان از آن حمایت میکند شایسته تحسین است و این نوع جوک ها و خندیدن به، الاغ سواری، قربانیان خود، فقط سقوط اخلاقی زورمندان ستمگر را به نمایش میگذارد. البته این سقوط اخلاقی اشغالگران است، نه همه یهودی ها. یهودیان دمکرات که از اشغال تبری جسته و ستمگری های آن را افشا میکنند، خود مورد آزار اشغالگران و طرفداران آن قرار میگیرند. یکی از دلایلی که نوه گوردون Neve Gordon استاد دانشگاه بن گوریون [عکس صفحه اول] در مخالفت با بایکوت آکادمیک اسرائیل مطرح میکند، ترس از تشدید آزار آکادمیسین های دمکرات اسرائیل و وحشت از ایجاد محدودیت بیان در دانشگاه های اسرائیل و تصفیه و فشار بر استادان دمکرات است. مدافعان صهیونیسم این دانشمندان یهودی را ضدیهود میخوانند و مورد تهدید و آزار قرار میدهند. اما ضد یهود واقعی کسانی هستند که این سرکوب های غیرانسانی و نقض بی سابقه حقوق بشر را به نام مردم یهود انجام میدهند. این واقعیتی است که حتی نشریه

اکنون میست دست راستی طرفدار دولت اسرائیل هم به آن اعتراف کرده و یهودیان، بویژه آنها را که خارج از اسرائیل زندگی میکنند، به تعقیب روی آن فرآخونده است.

صهیونیسم چیست؟

علیرغم وجود بسیاری از یهودیان دمکرات در اسرائیل و در سراسر جهان ممکن است این سوال پیش بیاید چگونه اکثریت مردم اسرائیل بادیولت های خود همراهی کرده و آنها را با رای خود بر سر کار می آورند. نوه گوردون اخیرا مقاله ای دارد که مستقیما مربوط به این سوال نیست، اما در ابتدای مقاله صحنه نفرت انگیزی را توصیف میکند که میتواند به یافتن پاسخ کمک کند. گوردون می نویسد:

نوجوانان یهودی، با کمتر از چهار دلار در روز، اثاثیه، لباس، وسایل آشپزخانه و عروسک های خانه ها را جمع کرده و آنها را توی کامیون ها بار می کنند. آنها با پشتکار در کنارانبوهی پلیس کار میکنند که برای نظارت بر ویران کردن 30 خانه در یک دهکده متعلق به بدونن ها بسیج شده اند. در همان حال نوجوانان بدونن در کناری ایستاده و تخلیه خانه های شان را نظاره میکنند. وقتی خانه ها از اثاث تخلیه میشود، بولدوزرها به سرعت خانه ها را ویران میکنند.

این دومین باری است که این دسته از کشاورزان فلسطینی آواره میشوند. باراول در دهه 50 بعد از اشغال و کوچ دادن های هولناک اواخر دهه 40 بود که آنها به این منطقه آمدند و به کشاورزی مشغول شدند. گوردون مینویسد اکنون دوباره مساکن این کشاورزان را ویران میکنند و زمین ها را میگیرند تا 30 شهرک اشغالی ساخته و سیاست یهودی سازی، را پیش ببرند. این پروژه درست همزمان با برگزاری کنفرانس آنابولیس صورت می گیرد و قطعا ربطی به نوار غزه و حماس ندارد. گوردون مینویسد یکی از فعالین بدونن که شاهد این صحنه بود از یک نوجوان یهودی می پرسد چرا حاضر شده در اینکار شرکت کند. نوجوان مزبور بدون اینکه مکث کند پاسخ میدهد: من یک صهیونیست هستم و کاری که داریم امروز در اینجا میکنیم، صهیونیسم است. گوردون تصدیق میکند:نوجوان اشتباه نمی کند. صهیونیسم همین است. به گفته او هم جوانان یهودی هم بدونن ها که در این صحنه حاضر بودند درس بزرگی در مورد تبعیض فراگرفته اند. اما ماجرا به همین ختم نمی شود، نوه گوردون به این پروژه دقیق تر نگاه میکند و وقتی هولناک تری را توصیف میکند.

تجارت آزاد، به کمک پیکرهای قطعه قطعه شده

گوردون نوشته است نوجوانان یهودی مزبور توسط یک شرکت خصوصی استخدام شده اند. به نوشته او صهیونیسم جدید استحالته ای را از سر گذرانده است. قبلا پروژه آواره کردن فلسطینی ها و کلتی سازی تماما توسط دولت صورت میگرفت. اکنون خصوصی سازی در این حوزه هم صورت گرفته است. دولت زمینی را که از بدونن ها گرفته به بهای بسیار نازل به تالیگون های سرمایه دار می فروشد و آنها نه فقط کار تخلیه و شهرک سازی بلکه برنامهریزی برای کوچ دادن یهودیان به آنرا برعهده میگیرند و با توجه به جذابیت های بازار و تفاوت بها یهودیان را به آن انتقال میدهند. دولت سپس به سرعت دست به کار شده و برق و آب و جاده و سایر خدمات را بر عهده میگیرد. به نوشته گوردون دولت اسرائیل اکنون حتی ایستگاه های بازرسی را خصوصی کرده است. در حالیکه سرمایه داران میلیونر و مقاطعه کاران، به گفته گوردون، لشکر صلیبی خصوصی صهیونیسم جدید، را تشکیل میدهند، ماموران خصوصی ایستگاه های کنترل، جنگجویان خصوصی، آنها به شمار می روند. گوردون یادآوری میکند فرقی جنگجویان خصوصی با سربازان ارتش اسرائیل این است که سربازان بخش خصوصی مثل ماموران پلاک واتر در عراق با دست باز در حاشیه های غیرقانونی عمل میکنند. گوردون تاکیدمیکند:استحالته صهیونیسم از دولتی به خصوصی، استراتژی آن را تغییر نداده، بلکه تاکتیک ها را دچار تحول کرده و دولت را از برعهده گرفتن مسوولیت بسیاری از اعمال، از جمله به کار گرفتن نوجوانان در این اقدام جنایتکارانه مصون میکند.

حمایت سرمایه های بزرگ از اسرائیل قبل از موج خصوصی کردن های اخیر هم بر منافع عظیمی استوار بوده و حمایت امثال سارکوزی و تونی بلر که کیف کشان علتی سرمایه هستند از اسرائیل بی دلیل نبوده است. اما ابعاد استفاده، آزادانه، و بی قید و شرط از سرکوب اکنون شکلی فاجعه بار و مافیایی به خود گرفته است. مثلا هم اکنون در نیویورک کارزاری علیه سلطان الماس و جواهرات اسرائیلی لو لویف Lev Leviev بر پا شده است. لویف که سابقه بهره کشی از آفریقای جنوبی زیر سیطره رژیم آپارتایدرا دارد ودر طول سال های بعد از سقوط رژیم آپارتاید هم الماس های ارزان را از کشورهای تولید کننده آفریقای که گرفتار منازعات داخلی هستند تهیه میکند، اکنون عمیقا درگیر سیاست کلتی سازی در ساحل غربی به همان شیوه ای است که گوردون شرح داده است و قرارداد تخلیه و ساختن چند شهرک را در ساحل غربی و اورشلیم شرقی - نه غزه ی تحت سیطره حماس - با دولت اسرائیل بسته است.

حتی تونی بلر که به عنوان نماینده کوارتت برای منطقه انتخاب شده، برخلاف نماینده قبلی که به اعتراض استعفا داد، کار، وساطت، را به، بازار آزاد، سپرده و به جای فراهم آوردن شرایط مذاکره و صلح مشغول بستن قرار داد

برای دادن کنترل منابع اصلی مناطق تحت اشغال به شرکت های اسرائیلی و انگلیسی است.

بنا بر قاعده، آزادی، بازار در این مورد هم بر پایه قوه قهر دولتی و کمک های بی دریغ آن صورت میگیرد. ولی اینجا استفاده از، اتوریته، دولت ابعاد جنایتکارانه ای به خود گرفته است، زیرا دیگر بر اجبار اقتصادی استوار نیست، بلکه به درهم شکستن مقاومت سیاسی مردم و کوچ دادن اجباری آنها نیاز دارد. صحنه زیر که در انتفاضه الکترونیک آمده و مربوط به تابستان امسال است، یکی از موارد استفاده از این اتوریته را به نمایش می گذارد: دریکی از داغ ترین روزهای تابستان ده ها کودک و بزرگسال و روزنامه نگار دم در ورودی بیمارستان الشفا جمع شده اند و منتظر آمبولانس های صلیب سرخ هستند که آخرین تلفات را همراه بیاورند. آمبولانس پر است از قطعات بدن، دست ها، پاها، انگشتان. در برخی موارد معلوم نیست کدام بخش بدن جامانده است.

دلخراش ترین صحنه وقتی است که دو آمبولانس از دو بیمارستان تکه گوشت های باقیمانده از اجساد مردمی را که به قتل رسیده اند جمع میکنند. جمع آوری اجساد در بحبوحه فاجعه و تخریب مسلما کارآسانی نیست، بویژه وقتی که تعداد زیادی کشته شده اند و دو آمبولانس باید مشترکا بقایای اجساد را جمع کنند. در چنین شرایطی یک آمبولانس بخشی هایی ازجسد را به یک بیمارستان برده و آمبولانس دیگر بدون اینکه بداند بخش های دیگر جسد مثل گوشت، یازو یا پا را به بیمارستان دیگر می برد. اغلب نمیتوان تشخیص داد کدام قطعه به کدام جسد تعلق دارد. این یک اتفاق روزمره در غزه است. یکی از مشکلات کارکنان آمبولانس ها و سردخانه ها این است که نمیتوانند مشخص کنند کدام قطعه گوشت یا بدن متعلق به کدام جسد است. چنین جنایتی را چگونه باید توصیف کرد؟ تازه کشتار، ویران کردن خانه ها، زندانی کردن، سر برابری آنچه بر مردم در زندگی روزمره میگذرد و دولت اسرائیل با نهایت وسواس میکوشد مردم جهان را از آن بی خبر نگاهدارد، وزنه سبک و غیرقابل اعتنای سرکوب را تشکیل میدهد. سکوت، سرپوش گذاشتن و همکاری با این سیاست هولناک را چه باید نامید؟ اما اگر زبان و قلم در توصیف این جنایات ناتوان است، بازارآزاد، همض آن برای بازار آزاد دشوارنیست.

تروریسم خوب

بعد از انتفاضه، دولت اسرائیل ترور دولتی را به سیاست رسمی خود تبدیل کرد. این دولت برای تروراسامی مضحکی انتخاب کرده است: قتل هدف گیری شده "Targeted Killing" [گویا بقیه تروریست ها هدف را انتخاب نمی کنند] برای ترور هدف ندارند، هدف گیری گزینشی "selective targeting"، مجازات فرافضایی "extrajudicial punishment" انتفاضه الکترونیک گزارش داده بعد از انتفاضه 600 نفر به این شیوه ترور شده اند. استدلال، با ترور، جنگجویان فلسطینی، مبارزه میکنیم.، تروریسم بدر، هم درست از همین استدلال استفاده میکند. تازه این ترورها بخشی از هزارها قتل است که به شیوه های مختلف صورت میگیرد و لابد باید آنها را غیرهدفمند، خواند. تنها در این 7 سال 921 کودک و نوجوان زیر 18 سال و 264 زن در ترورهای هدفمند، و غیر هدفمند، کشته شده اند. جنگجویان اسرائیلی، فکر میکنند انتفاضه را به خوبی کيفر داده اند. اما واقعیت این است که کيفر اعمال دولت اسرائیل رانه فقط فلسطینی ها بلکه مردم جهان می بینند. سکوت، جامعه جهانی، در برابر این جنایت هولناک و حمایت قدرت های سیاسی و اقتصادی از آن دست وزیران مستبدان و بنیادگرایان و جنایتکارانی از قماش دولت اسلامی ایران را دراز تر کرده است. بگذریم از بهایی که مردم جهان برای تکمیل زرادخانه های تسلیحاتی و یا به صورت تخریب نهادها و دستاوردهای دمکراتیک خود میپردازند.

آنها خجالت نمی کشند

قطعه قطعه کردن انسان ها به قصد زدودن زمین های آنها و کسب قدرت و سودهای هنگفت، استفاده از هر شیوه ای حتی استخدام کودکان و نوجوانان برای اجرای اقدامات جنایی و به حراج گذاشتن زمین و جان و مال قربانی...وقتی ابعاد جنایت چنین بزرگ باشد، اهداف بدین حد ضد انسانی و وسایل و شیوه ها اینهمه فرومایه، سقوط اخلاقی اجتناب ناپذیر است. اسقف توتو زمانی گفته بود آنچه اسرائیل بر سر فلسطینی ها می آورد، با آنچه رژیم آپارتاید بر سر مردم سیاه آفریقای جنوبی می آورد، قابل مقایسه نیست. مبارزان برجسته آفریقای جنوبی بارها بر این حرف صحنه گذاشته اند. به راستی سیاست دولت اسرائیل دیگر با مقیاس رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی قابل سنجش نیست و با فاشیسم پهلو به پهلو قرار گرفته است.وقتی جنایت چنین ابعادی می گیرد، مکانیسم دفاعی کسانی که مرتکب این اعمال میشوند، همان است که رئیس نهاد[تفصیح]حقوق بشر رژیم اسلامی ایران یک بار گفت: ما خجالت نمی کشیم. آنها قربانیان خود را ناسلمان، ارانڈل و اوایش بی سرو پا، علف های هرز روی زمین، حشرات موذی می بینند که به قول یکی از امثال خودشان، نیوکولای سارکوزی، باید آنها را اتمشی زد. تنها با اتکاء به این نوع، ایدئولوژی، جنایتکاران میتوانند خود را قهرمان پاکسازی، روی زمین ببینند و به رنج قربانیان خود بخندند و برای آن جوک بسازند.